فردوسی

شماره ۶
دوره جدید

دوشنبه ۲۲ آبان ماه ۱۳۵۷
تک شماره ۵۰ ریال

تصاویر زنده‌تر و شفاف‌تری را در تلویزیون رنگی پارس ببینید

تلویزیون رنگی پارس ....

تلویزیونی که روزی همه خواهند داشت

مدل ۸۲۰۰

ساخت کارخانجات پارس الکتریک با کمک فنی گروندیک GRUNDIG آلمان

PARS SUPER COLOR

آوا نگارد 1352

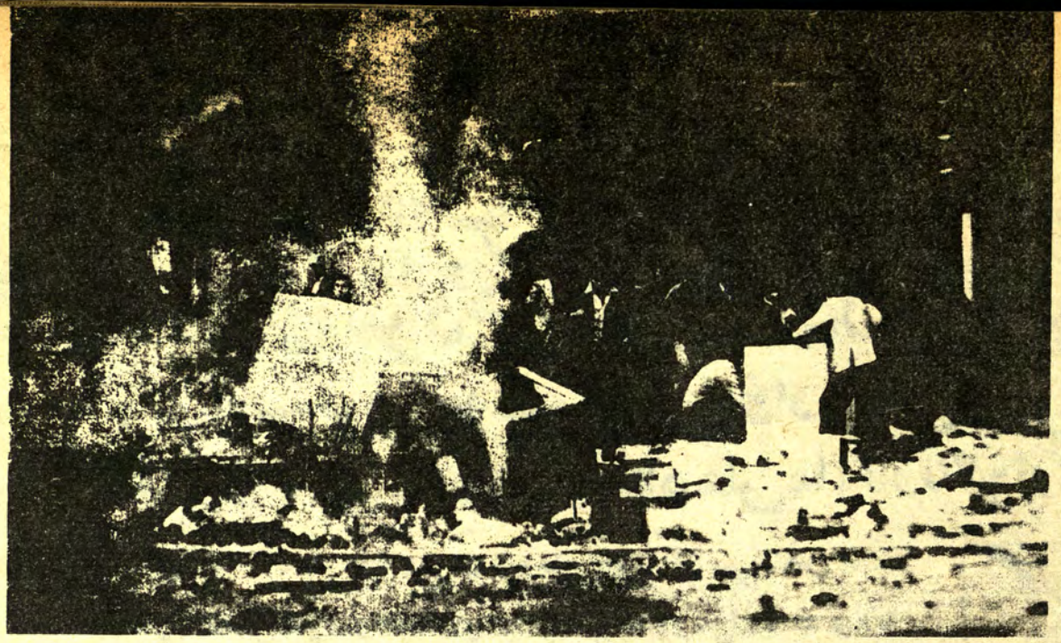

تعهد مهم

چنانکه هفته گذشته پیش‌بینی کردیم رای اعتماد مجلس به دولت شریف امامی موجب ثبات دولت وی نشد و آن «**ضربه آخر**»ی که گفتیم، کاردولت وی‌را تمام کرد.

این درحالی بود که از مفاد رویدادها و گفتگوها بیش از پیش سخن از **راه‌حل‌های سیاسی** میشد و همچنان بقوت خود باقی بود که لزوما **دلواپسی ها و نگرانی‌ها ، تظاهرات ، تخریب و آتش سوزی‌های‌روز یکشنبه به عمر دولت‌شریف امامی خاتمه داد و منجر به تشکیل یك دولت نظامی گردید که در راس آن تیمسار ارتشبد ازهاری قرار دارد.**

این تغییر دولت با پیامی از سوی شاه نیز همراه بودکه طی آن ضمن‌تائید «**انقلاب مردم**» وخواسته‌های‌آنان‌بموقعیت خطیر ایران اشارات رسائی داشت . این پیام از سوئی دیگر حائزاهمیت بودکه‌درآن «**تعهد به استمرار دموکراسی**» **و مبارزه با فساد مالی وفسادسیاسی ولزوم‌برقراری یك دولت غیرنظامی ، تاکید میشد .**

تمام آنچه در پیام ملوکانه برآن اشاره‌رفته بود در پیام تیمسار ارتشبد ازهاری‌نخست وزیر نیز تکرار گردید و شاید این‌اولین نخست وزیری باشد که «موقتی» بودن دولت خود را اعلام داشت واینکه پس از اعاده آرامش و نظم‌جای خود را بدولت دیگری بسپارد که در روند دموکراسی پارلمانی و حفظ آزادی‌ها، زمام‌امور را در دست بگیرد.

محاکمات بزرگ

دولت ارتشبد ازهاری درکنار برنامه خود که‌اعاده نظم و آرامش به‌شهرهای طوفان‌زده از خشم ـ بخصوص درتهران است ـ بالاخره به زمزمه‌های چندین و چند ماه در دستگیری عواملی که متهم به «فساد مالی و سیاسی» هستند پایان داد و طی روزهای اخیر بمرور عده‌ای از وزرای دولت هویدا و آموزگار و سپس امیرعباس هویدارابا‌ستناد‌ماده پنج حکومت نظامی دستگیر کرد و برای اولین‌بار در مراجع رسمی لزوم یك «دادگاه ملی»ـ که اولین‌بار در مجله‌فردوسی پیشنهادگردید ـ عنوان گردید و برای این‌منظور وزیر دادگستری مامور تدارك چنین دادگاهی شد که باید دید در روزهای آینده این تصمیم‌گیری در محاکمات بزرك درچه‌روالی و با چه‌آهنگی‌دنبال میشود و از چه‌میزان قاطعیت برخوردار خواهد بود. ولی آنچه مهم است با ارائه دلایل «حفظ نظم و آرامش » در مقابله با «خشم و تعصب افراطی » بهیچوجه فضای سیاسی ایران تحمل وضع سابق۱۵ سال‌گذشته رانخواهد داشت و خواستار آنست که ضمن حرکت بسوی یك حکومت مردمی و دولت‌قانونی، اجازه داده نشود که آن دسته‌از عوامل پنهان که در بحبوحه مبارزه با فساد لبه تیغ تیز متوجه آنان بوده است فرصت یابند که بازهم دست به بهره‌برداری‌بزنند.

اکنون فصل مشترك میان گذشته و آینده است و نباید بگذاریم که آینده از ما دور شود و گذشته باقی بماند .

بقیه در صفحه ۴۲

حفظ قانون اساسی و مشروطیت، مسأله اینست

اکنون فصل مشترك میان گذشته و آینده است و نباید بگذاریم که آینده از ما دور شود و گذشته باقی بماند

«تعهدات» برای پیش بردن جامعه بسوی حکومت قانون باید بطور جدی دنبال شود

بررسی مسائل یك هفته اخیر ایران

باید تعهدات برای پیش بردن‌جامعه بسوی حکومت قانون بطور جدی دنبال شود ، میراثهای قانون اساسی‌وانقلاب مشروطیت حفظ و تشویق‌وترویج گرددتاافکار عمومی

فردوسی ـ صفحه ۳

نگاهی در دیگر

بردند و خوردند و ....

نامه‌ها و تماس‌های تلفنی پیش از وقایع اخیرحاکی از دلواپسی مردم و ارائه این پرسش بود که «چرا **تعقیب ومحاکمه‌ومجازات‌مسببین‌تیره‌روزی‌مردم‌پااشاعه‌فساد و خیانت » دنبال نمی‌شود و قلع و قمع آن سیستمی که چنین وضعی را بوجود آورد.**

... که این هفته خبردار شدید که عده‌ای راگرفته‌اند و در راس آنها امیرعباس هویدا نخست وزیر و یکی‌ازآنها «تیمسار خادمی» هم ظاهرا **خویشن خویش را در «دادگاه وجدان» به‌محاکمه کشید و اعلام‌شد که دست بخودکشی زده است.**

... همچنین گفتگو از **خودکشی هویدا** هم بود. می‌گفتند «رگش» را بریده و بعد شایع شد که با بلعیدن سی ، چهل قرص دست بخودکشی زده (کو آن همت و غیرت؟) ولی با اعلام بازداشت او بهمه‌این شایعات خاتمه داده شد.

در هر حال آنچه مهم است مجازات بی‌امان کسانی است که عمر و ثروت مملکت را برباد دادند. بردند و خوردند و به‌استعمارگران سپردند و بمردم دهن‌کجی کردند و چنان وضعی رابرای مردم‌شریف‌ایران بوجود آوردند که خشم و نفرتش مهارنشدنی مینماید.

کدام غرض شخصی؟

متاسفانه این توهم برای معدودی پیش آمده که گویا ما بواسطه اینکه در دوران هویدا در تیررس‌اختناق او قرار گرفته و بتاراج قلمی و تعطیل کشیده شده‌ایم، با او «**غرض شخصی**» داریم و روی مجازات او مدام انگشت میگذاریم.

بهیچوجه چنین نیست که در مبارزه سیاسی و

بقیه در صفحه ۴۳

مجله‌فردوسی

روز انتشار ، دوشنبه هر هفته

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

نعمت‌الله جهانبانوئی

محل اداره موقت : سازمان چاپ مازگرافیك

دروازه دولت : خیابان خاقانی

تلفن‌های چاپخانه ۸۲۶۴۶۰ـ۸۲۶۴۵۰

صندوق پستی اختصاصی مجله فردوسی

۱۱۱۵۵۲

گسترش هجوم آسای بانکها، دامی برای درآمدهای مردم و شرکت در چپاولهای بزرگ

در سالهای اخیر ترویج و تشویق مراودات پولی از طریق شعبات متعدد بانکها بر زندگی مردم و اقتصاد ملی ما آثار ناگواری گذاشته است

تعدادی از بانکها که لانه سرمایه داران و وطن خواران سرشناس است بایستی تعطیل شود و تعدادی دیگر هم باید در شرایط معقولانه صحیح بکار خود ادامه دهند

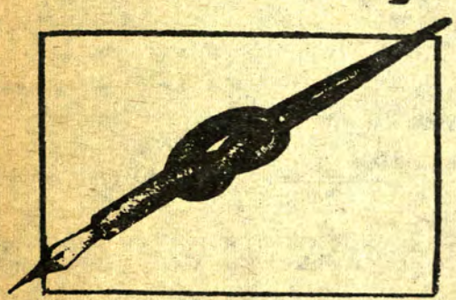

ع ـ پهلوان

آتش زدن و تخریب شعبات بانکها ـ که بحد وفور در خیابان و کوچه پس کوچه های تهران و شهرستان‌ها دکه خود را گشوده‌اند ـ سوای مسائل اساسی و کلی این فکر را هم مطرح می‌کند که **اصولا مردم چه نیازی به اینهمه بانك دارند و چه ضرورت بزرگی در مملکت است که بانکهای ریز و درشت اینهمه شعبات خـود را بصورت زنجیره‌ای در بطن تهران و سایر شهرستان هـا گسترش دهند؟**

در اینجا نمی‌خواهیم فلسفه علت‌وجودی بانك و مراودات پولی را مطرح کنیم بلکه بیان این واقعیت است که در این پانزده سال اخیر مراودات پولی از طریق بانکها بالکل روی اقتصاد ملی ما و زندگی مردم **آثار ناگواری باقی گذاشته و بـا در دسترس گذاشتن دسته چك و سایر اوراق بانکی روال ساده زندگی مردم را براساسی قرار داده‌اند که همواره با دلهره وهراس، روزگار خود را بگذرانند وبا این دلمشغولی و ترس ـ که مبادا چك وسفته آنها برگردد ـ ویاسرموعد فلان‌وبهمان نتوانند قسط های جوراجور خود وازجمله قسط های بانك‌ها را بپردازند.**

گفتنی است که در روال این سیاست بانکی و رد و بدل کردن چك وسفته برای خرید های عادی **بنوعی موجب بی‌ارزش شدن پول رایج مملکت شده** وبقول معروف آن را از چشم مردم انداخته تـا ندانند واقعا امکانات مادی آنان تا چحد است.

فلان رئیس شعبه بانك که در یك محله پرت بساط شعبده بازی خود را گشوده برای بقال وچغال و آهنگر و لبنیات فروش «حساب» باز می‌کند. آن‌هم باصرار و سپس یك دسته چك به اوتحویل میدهد که یك قران و دوقران های خود رادر «حساب» بخواباند و بجای هرگونه پرداخت نقدی چك بکشد.

آهنگر محله می‌بیند ، **بدون اینکه واقعا ۱۲ هزار تومان داشته باشد با چندتا چك میتوانـد** «تلویزیون رنگی» بخانه بیاورد و با چند تا چك دیگر «مبلمان» منزل را جفت و جور کند. **بدون اینکه هنگام خرید قسطی بداند چه میزان گران میخرد . چه مبلغ هنگفتی بعنوان خـرید قسطی روی قیمت می‌کشند.** چك.. چك.. چك. و چك **بعد تازه وقتی موعد پرداخت ها میرسد ، کلافـه** میشود ، بزمین وآسمان میزند تا پولی فراهم کند و «سررسید» بایستی عقب نیفتد. چنین آدمـی معمولا درآمد معینی دارد. اگر حقوق بگیر باشد که مشکل بتواند مفری بجوید و در کسب آزاد **هم** تا حدودی میتوان تلاش کرد. مگر این‌که بگردی و راه تازه‌ای پیداکنی. بکشی روی قیمت‌ها کم بفروشی تا با اجحاف به سایر هموطنان بتوانی بلیه‌ای راکه از درون اوراق بهادار چك وسفته تنوره کشیده است و غولی که از «حساب بانکی» برخاسته ، سروسامان بدهی و «فعلا» یك ماه خلاص شوی تا ماه بعد هم لابد خدا بزرگ است!

می‌بینید که این مساله کوچك درپی خود چه روابطی را حاکم برجامعه می‌کند و از سوئی‌دیگر چگونه روابط اجتماعی و مراودات خانوادگـی ما را دچار کاستی‌ها و ضایعات مهیبی میسازد.

همه چشمشان بزندگی دیگران است و سعی که از همه آنچه دیگران دارند ، عقب نمانند وچه زود ، آرزوهای خود را در سراب شعبات بانك تو ی‌محل ، عملی شده می‌بینند و شاهد وصـال را در آغوش می‌کشند! بدون اینکه بسنجند ـ مانند مواقعی که پول در جیب دارند ـ آیاامکانات اینهمه تعهدات چك و سفته‌ای را دارند یا نه؟

و چنین است که خیلی زود زندانهای ما پر از کسبه وکارمند و آدمهای جوراجوری شد که فقط برای چند هزار تومان ـ بدهکاری و اینکه چك و سفته‌شان برگشته است ـ به‌هلفدونی افتاده‌اند.

مردمان آبروداری که تا پیش از ظهور این بانکها و شعبات آن ، شرافتمندانه زندگی ساده‌ای داشتند ، سرشان بکار خودشان بود و از زندگی لذت می‌بردند و دلهره وترس از «واخواست سفته» و «چك برگشتی» روح و قلب آنان را آزرده و زندگیشان را تباه نساخته بود. نه اینکه‌بیهوده با تبلیغات خررنگ‌کن بانکها ، از «آتیه خود و فرزندانشان» بیمناك باشند. و صنار و سه شاهـی خودشان را تو حسابهای باصطلاح «پس‌انـداز» بگذارند و به قطر درآمد گراف بانکها بیافزایند و این پولها، دستمره صاحبان بانکها وسرمایه‌داران برای ساختن کازینوها ـ هتل‌ها باشد و بمصرف ایجاد صدها تاسیسات زائد دیگر برسد و یا بـه خارج از کشور حواله گردد.

اینگونه‌تبلیغات بانکها«دلسوزی»برای زندگی مردم نیست و ترس از «حادثه» و «آتش سوزی» و وحشت از اینکه «اگر نان‌آور خانواده‌ها از دست بروند، زندگی زن و بچه های آنان چه‌میشود؟» بلکه این آینده بانکها و صاحبان بانکهاست که با این تبلیغات وحشتناك میکوشند تا «فردا»ی خود رابهتر تامین کنند.

می‌بینیم که اثرات «مراودات نامعقول بانکی در زندگی ساده مردم چنین ضایعات مهیبی بهمراه داشته است و بدیهی است در سایر سطوح از جملـه کار های بازرگانی وتجاری وصادرات ووارادات با خطرات بیشتری همراه بوده که خود مستلزم یك بحث دقیق از طرف کارشناسان امور مالـی و بانکی‌است که با پولهای مردم ، باهمین پس‌انداز ها دست به چه عملیات ناشایستی میزدند و دریك قلم آن که فاش شده می‌بینیم چگونه با ارعاب و تهدید، پارتی بازی و توصیه سردمداران وبزرگان رقم های درشت پانصد میلیون تومانی از بانکهای مختلف در اختیار یك نوکیسه روز میگذاشتند که تـازه خـود او عامل سرسپرده و ناچیـز عده‌ای از رجال و وابستگان بخانواده های معروف بوده است در حالیکه مردم عادی برای گرفتن شندرغاز وام‌برای گذران زندگی مجبور بودند درصد های گزافی بعنوان «بهره» به بانکهاپپردازند تازه آن‌هم با صد جور تضمین وسرگردانی وخفت و تحقیر که خود دیدیم اینگونه سیاست بانکی و بسط و توسعه نفوذ «وطن خواران آشنا» در حیطه بانکهـای پرشکوه چگونه بصورت خشم‌وانتقام عمومی درآغاز همه آنها را در آتش خود سوخت.

بدیهی است که با وجود سیستم بازرگانی و اقتصادی نعلی در کشور ، نمی‌توانیم برکنار از مراودات بانکی باشیم ولی لزومی نمی‌بینیم کـه بانکها در این گسترش هجوم آسای خود دامی برای درآمد های مردم ، تلنبار کردن آن وچپاندن بحلقوم متنفذان و نوکران استعمار باشد وایـن چنین ، روال ساده و بی‌پیرایه مردم را ـ دریك مسابقه بیسابقه برای خرید های غیـر ضروری و تشویق و ترویج آن بصورت تبلیغات تجارتی ـ برهم بزنند و بخیال خود چنان مردم را دست و پاگیرشان سازند که هرگونه اندیشه‌ای را بحال و روز خود ، وطن خودو اینکه چگونه غارت‌میشوند. از مخیله خود برانند که دیدیم چنین نبود وچنان کارد باستخوان مردم نشست که یکباره از قعر ذلت برخاستند.

اکنون بانکها ـ با این سوابق مشعشع! در ایذاء و آزار مردم ـ بجای اینکه شعبات متعـدد خود را در تهران و شهرستانها مرمت کنند، چه بهتر است تا تحت یك اصول صحیح و ضوابط ملی، تشکیلات خود را محدود سازند تعدادی از آنها ـ که لانه سرمایه‌داران ووطن خواران سرشناس

بقیه در صفحه۳۹

فردوسی ـ صفحه ٤

اعیان، اشراف و شاهزادگان حکومت «الملك»ها و «الدوله»ها

دکتر رحمت مصطفوی

ملت و قدرت «۳»

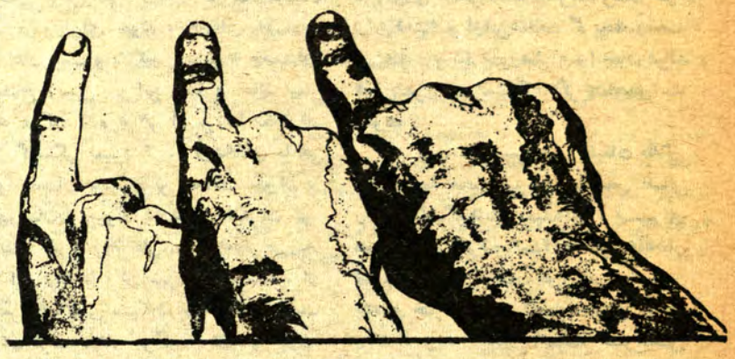

در دو مقاله گذشته ملاحظه کردیدکه «قدرت» ، یعنی «قدرت حاکمه جامعه»، چه ریشه‌های مختلفی‌میتواند داشته باشد، به چه انواع گوناگونی متبلور میشود وشکل میگیرد و «دستگاه حاکمه» یا «دولت»به‌وجود می‌آورد، چگونه در بعضی دوره‌ها ظاهر «قدرت» یك چیز است و باطن آن‌بکلی‌چیز دیگری ، چگونه بعضی «نیرو های اجتماعی» یا «گروه های اجتماعی» بدون‌اینکه مستقیما در «قدرت» شرکت داشته باشند عملا و معنا در آن تاثیر زیادی دارند،و بالاخره چگونه با گذشت زمان نیروهای نوین اجتماعی ، گروه های نوین در اجتماع،ظاهر میشوند و نفوذ روز افزونی در جامعه پیدا میکنند. شمه‌ای نیز از جنبشها وروشهای‌نوین سیاسی و حکومتی ذکر شد که ضامن مشارکت هرچه بیشتر مردم در امر سازمان‌دهی و اداره جامعه است.

ولی همه اینها را در چار چوب‌تاریخ‌وجامعه فرانسه ذکر کردیم که تفاوت های اساسی با تاریخ و جامعه ایران دارد ، وبنابراین برای تطبیق این اصول و این‌مسائل با جامعه خودمان باید به این تفاوتها توجه‌کنیم.

ملاحظه کردید که از زمان حمله‌فرانکها، آغاز تاریخ فرانسه تا زمان صدارت‌ریشلیو، یعنی حدود یازده قرن، «اشراف» مهمترین‌ریشه قدرت و مهمترین عامل قدرت را در فرانسه تشکیل میدادند.

البته در ایران قبل از اسلام تقسیمات‌طبقاتی در ایران وجود داشت و حتی‌دردوره ساسانیان امتیازات اشراف به حد طاقت‌فرسائی رسیده و حقیقتا نفس مردم را بریده بود. ولی در ایران بعد از اسلام، دیگر‌طبقه اشراف‌در ایران به‌وجود نیامد، وریشه قدرت در این دوره ، صاف و پوست کنده،در «تسخیر» بوده است. یعقوب لیث سرزمین هائی را تسخیر میکرد و قدرت را در این‌سرزمین ها در دست میگرفت. بعد ها سامانیان زوری پیدا میکردند وبرسرزمین‌های‌صفاریان میتاختند و این مناطق را «تسخیر» میکردند و «قدرت» رادردست میگرفتند. بعدغزنویان زورشان به هر دو میچربید ودمار از سامانیان و بقایای صفاریان در می‌آوردندو خود حکومت میکردند. و بعد سلجوقیان.... و همینطور تا آخر. در طی این جنگها وتحولات و دگرگونیها ، نه حق ثابتی برای کسی و خانواده‌ای به وجود می‌آمد ونه‌دستگاه‌حکومت هیچگونه «مشروعیتی» در ورای زور ونیروی نظامی خود پیدا میکرد. تنها « لباس‌مشروعیتی» که سلاطین این دوره میتوانستند بر حکومت خود بپوشانند فرمانی و لقبی‌بود که احیانا از خلیفه میگرفتند (روان یعقوب وبرادرش عمرولیث شاد، که این«مشروعیت» را نخواستند!) ، ولی خلیفه هم اخلاق نازنینی داشت و فرمان را به هرکه‌درهردوره زورش میچربید میداد.بنابراین ، فرمان خلیفه هم ضمانتی‌برای ثبات وپایداری‌نبود.

طبیعتا هر سلسله‌ای و هر سلطانی برای‌انجام امور حکومتی احتیاج به تعدادی‌سردار و وزیر ومستوفی داشت وبنابراین در دوره‌هر یك ، یك‌نوع طبقه «اعیانی» به وجود می‌آمد، ولی این «اعیان» نه فقط با ازبین‌رفتن سلسله حتما از بین میرفتند، بلکه از یك سلطان به سلطان دیگر نیز غالبادوام نمی‌آوردند. دردوره خوارزمشاهیان از «اعیان» سلجوقیان خبری نبود، و بعد مغول آمد که حساب همه را رسید، و بعد تیمور و سلسله های ترك . حتی در دوره‌چهارصدساله صفویان نیز طبقه «اعیانی» که ریشه دوانده باشد به وجود نیامد، ولابد میدانیدکه مثلا شاه عباس چگونه اعیان زمان پدرش و حتی اعیان زمان کودکی خودش را یکی پس‌از دیگری به دست «اعیان» جدید و جوانی که «دست چین» میکرد سرکوبی میکردوازبین میبرد.

برای‌اینکه نمونه‌ای از وضع و رویه‌این‌اعیان «موسمی» ایران به دست دهیم کافی است اشاره‌ای به وضع «اعیان» دوره قاجارکنیم. ولی باز برای اینکه وضع و رویه این «اعیان» روشنتر شود باید توضیح کوتاهی درباره وضع ورویه اشراف فرانسه (یا انگلستان ، یا آلمان ، یاایتالیا ، فرق‌نمیکند) بدهیم.

اشراف فرانسه (واروپا به طور کلی) علی‌رغم ظلم و جوری که نسبت به مردم روا میداشتند و شقاوتهائی که در تاریخ از آن‌هامانده است برای خودشان یك سلسله‌مقررات اخلاقی و رفتاری داشتند که نسبت به آن‌خیلی سختگیر بودند. مهمترین دستور ومیزان زندگی آنها «شرف» (انور) بود که بهیچوجه به هیچکس اجازه تجاوز به آن رانمیدادند. احترام به‌خود و عزت نفس در آنها تاسرحدغرور و نخوت شدیدپرورش یافته بود ، وهر «گنت» و «مارکی» کوچکی ، بااتکاء به ثروت چندین صد ساله اشرافیت خانوادگی مثل کوهی در مقابل هر صاحب قدرتی می‌ایستاد و سرسختانه توقع داشت‌که احتراماتی که در شان او است رعایت شود. حتی دردوره‌سلطنت مطلقه لوی چهاردهم و لوی پانزدهم که غالب اشراف قدرت سیاسی ومحلی خودرا از دست داده و در زندگی مجلل دربار «ورسای» شرکت می‌کردند باز هم این «کد»رفتاری پابرجا بود و از پادشاه تا وزیران تا هر صاحب قدرتی آن را رعایت میکرد. این‌رسم جنك تن به تن (دوئل) که درفرانسه و بقیه اروپا معمول بود ریشه دیگری‌نداشت.هر اشراف زاده‌ای که کوچکترین حرکتی‌را «توهین» به خود تلقی میکرد، بلافاصله طرف‌را به «دوئل» دعوت میکرد تا به اصطلاح ننك توهین را با خون بشوید. ادبیات و تاتر و رمانهای اروپا پراست از شواهد و امثله این روحیه و طرز رفتار.

البته این طرز رفتار ، مانند همه‌قواعدو مقررات بشری ، استثناتاتی نیز داشت . بودند اشرافی که در زمان های قدیم دردوران‌های آشوب به چپاول در املاك دیگران وحتی املاك خود میپرداختند ، و بودند دردربادلوی چهاردهم یا لوی پانزدهم اشرافی که خوشحال میشدندپادشاه نظرلطفی به‌همسرشان‌پیدا کند، ولی اینها استثناء بود ، واشراف به طور کلی افراد خیلی با عزت نفس وخیلی مغروری بودند.

حالا ببینیم «اعیان» ایران در زمان‌قاجار (که کم وبیش نمونه اعیان ایران درهمه سده های اخیر هستند) از چه قرار بودند.اولا ، و طبیعتا ، هیچگونه ریشه اشرافیتی نداشتند و افراد عادی (و گاهی از قشرهای خیلی فقیر ومحروم جامعه ، ازقبیل پسر آشپز ، یا پسر آبدار) بودند که باوسایلی به «دیوان» رخنه کرده بودند و با دریافت یك لقب فلان‌الملك یا بهمان‌الدوله به کار های دیوانی گمارده میشدند . حتی در اواخر سلطنت قاجار خیلی نادر بودند اعیانی که بیش از سه یا چهار نسل خودرا می‌توانستند ذکر کنند. بلافاصله باید توضیح‌بدهم که «اعیان»بودن پدر به هیچوجه‌ضمانتی برای اعیان بودن پسر به وجود نمی‌آورد، وچه‌بسا پسر کسی که با لقب فلان‌السلطنه از ارکان دولت بوده ، حالا در کنجی افتاده وتریاك میکشیده و احدی یاد او نبوده است. عامل مهم دیگر اینکه با ورود دائمی افرادعادی جدید در سلك «اعیان» ، هیچوقت یك حس مشترك طبقاتی‌بین آن‌ها به‌وجودنمی‌آمده‌که هیچ ، اعیان دو نسلی و سه نسلی کسانی را که تازه لقب میگرفتند و وارد کادمیشده‌اند ، «بی‌پدر ومادر!» مینامیده‌اند. بغض و حسادت و کینه و عناد، به انواع‌مختلف بین اعیان حکمفرما بوده است.

و اما عاملی که ازهمه اینهامهمتر است: همه و هر یك ازاین «اعیان» فقط و فقط یك نقطه اتکاء ، فقط یك وسیله برای‌پیشرفت‌وترقی ، و حتی فقط یك وسیله برای حفظ وضع موجودشان داشتند : نظر مساعد وتوجه‌و لطف پادشاه . و در راه به دست آوردن و حفظ وافزایش این توجه و لطف، «اعیان»از هیچ وسیله‌ای خودداری نداشتند : انواع واقسام تملق ، پستی ، دنائت ، و حتی‌خیانت و جنایت که میتوانست آنها را به‌هدف نزدیکتر کند، مورد استفاده قرار میگرفت.

لابد حرف معروف ناصرالدین شاه را شنیده‌اید که روزی پس از مسافرت به‌اروپا گفت: «پادشاه پروس ، بیسمارك را دارد،مرا ببین که کیها را دارم!»

(کاری نداریم که خودش در آغاز سلطنتش رجلی والاتراز بیسمارك داشت به‌نام امیرکبیر که میدانیم با او چه کرد).

ولی حتی جالبتراز رفتار این «اعیان»،رفتار خود شاهزادگان قاجار است، که آنها دیگر می‌بایستی به مناسبت «شاهزادگی» وقرابت با سلطنت یك حداقل مناعت و عزت نفس و احترام به خودی را رعایت کنند.راحتتان کنم، غالبا هیچ‌دست‌کمی‌از «اعیان» نداشتند. عینا همانطور تملق میگفتند وپستی‌و دنائت میکردند، وهمانطور به هر وسیله‌ای برای‌پیشرفت وتقرب متوسل‌میشدند. عجیب‌تر اینکه حتی در رفتار شخصی و آنجا که ربطی به جاه و مقام نداشت نیز به کوچکترین‌قاعده اخلاقی و یا عزت نفس و احترام به خودی پابند نبودند. فلان شاهزاده قاجاربه هردهی که میرسید یك صیغه میگرفت ویك یا چند بچه از او پیدا میکرد. خوب این‌بچه‌ها ، اگر تصادفا عبور حضرت والا به‌ده مادرشان نیفتاده بود قدعتا پدری میداشتندبه نام «مش رجب»یا «کربلائی محرم» ،گذشته ازاینکه خود حضرت والا اگر آقا محمدخان‌دست بالا نزده بود و ایران را تسخیرنکرده بود خانزاده گمنام وتهیدستی میبود درگرگان‌که معلوم نبود اوضاع مالیش اجازه این‌همه صیغه بدهد !

چنین افرادی ، با چنین ترضعی وچنین

بقیه در صفحه ۴۰

مهاجران باز تاب کوته بینی و بی سیاستی

او نه چندان ثروتمند است تا بتواند زیر سایه جهان وطنی و بیوطنی در اطراف جهان بیاساید و برای خود کلبه‌های امن و امان دست و پا کند و نه چندان محتاج زیستن در این آب و خاک است که در خارج از مرز، از گرسنگی بمیرد.

اشاره:

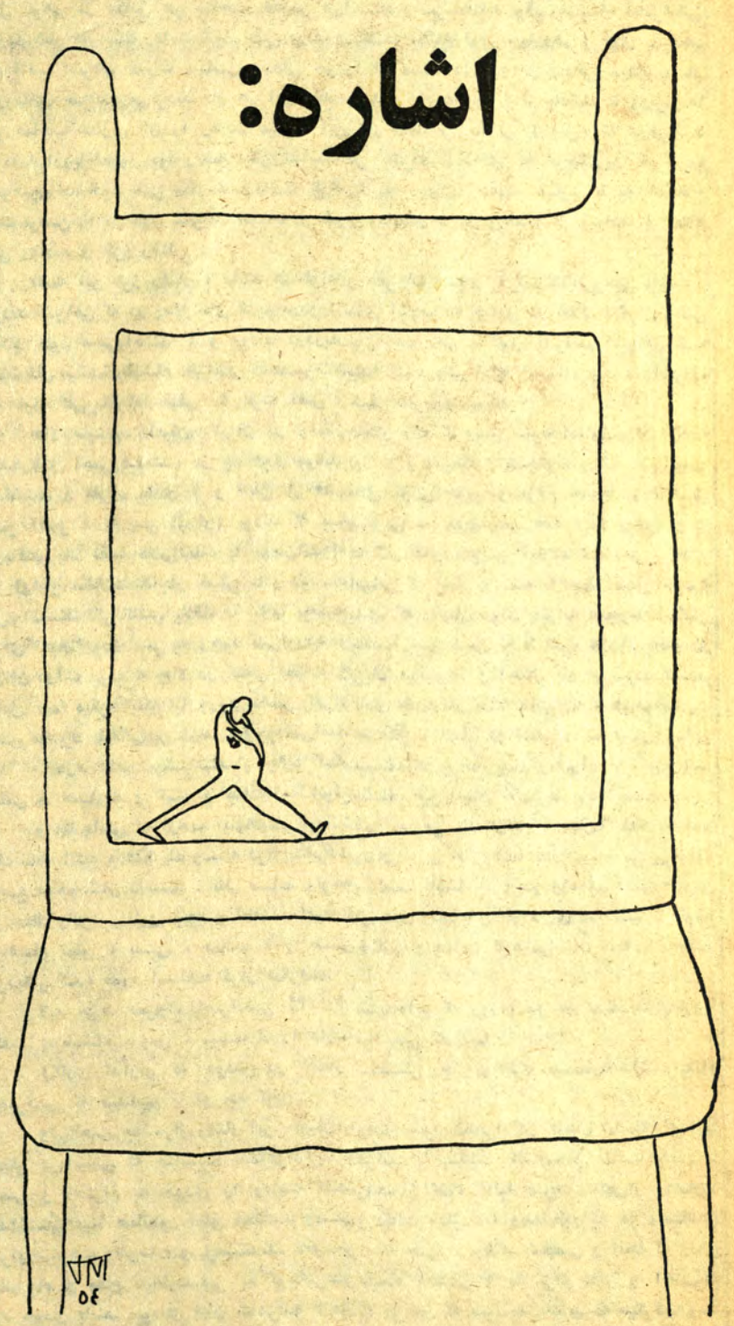

این سلسله مقالات دنبال میشود ، یک سرگردان سیاسی است . او سوای اشراف زادگانی است که از دیر باز راه فرنگ را مثل کف دست می‌شناسند و باتمام مراکز تجارتی و فرهنگی و سیاسی غرب، لاس می‌زنند. مهاجری که درمرکز این گزارش‌ها قرار دارد براستی «فرنگ ناشناس» است و از میان انواع نظام‌های اقتصادی حاکم برجهان ، فقط شیوه‌های زیستن در جامعه‌ای را می‌داند که تنها راه وصول به «رفاه» در آن ، شیادی و ریا کاری است . این مهاجر هر چند با هزار فامیل و بنابر اقوال متنوع امروزی . «صدفامیل» قرابت نسبی و سببی ندارد ، اما قرابت اقتصادی و معشیتی او با آنان به واسطه‌ی نیروی نقاله‌ای از نوع «حق‌دلالی» و «بورسانتاژ» غیر قابل تردید است . او نه چندان ثروتمند است تا بتواند زیر سایه جهان وطنی و بی‌وطنی ، در اطراف جهان بیاساید و برای خود ، کلبه‌ای امن و امان دست و پا کند .... و نه چندان محتاج زیستن در این آب و خاک است که هرگاه قدم فراتر از مرزها بگذارد، از گرسنگی بمیرد ! ... ریشه‌های عاطفی او همچنان باستی‌ترین محلات تهران و شهرستان‌ها ،پیوند دارد و تظاهرات او آنقدر قشری و افراطی است که به‌نظر می‌رسد با این ریشه‌ها ، درستیزه دائمی است . از اینرو مهاجری است که درمواجهه با واقعیت «مهاجرت» دچار سرگیجه شده و چون نمی‌تواند در عمق نهادهای زندگی غربی، خود را رها کند ، ناچار در حاشیه موطن جدید، جاخوش می‌کند و گاهی که چشم بر چشم مسافر تازه واردی ازایران می‌دوزد، در تظاهر به خوشبختی و آسودگی ،بسیار افراط می‌کند ! میهن‌اش در جیب‌های او ، فقط مشتی اوراق بهادار چپانده و تحت فشار بمباران حرف و کلام توخالی، او را در حد حقیری از فرهنگ سیاسی نگاهداشته است . حقیقت آنستکه حضور این نوع مهاجر در جهان ، منتجه‌ای است از ائتلاف خائنانه بخش خصوصی ب سطوح بالای مدیریت های دولتی که به تدریج تبدیل به نوعی تهاجم اقتصادی شده و از لطمات آن ، حتی دیگر جوامع جهان در امان نمانده‌اند . شگفتا ..! مهاجری که با زحمت قلیل ، پول فراوان به جیب زده و راه دیار بیگانه را در پیش گرفته ، خصم‌جان همان نظامی است که به او فرصت پرواز داده است ! او در عمق وجود ، بامیهن خود قهر کرده است و باید حق داشته باشد به ازاءفحش هائی که می‌خورد ، مورد قهر خود را روشن سازد . اگر سرمایه‌دار است بگوید: «...تحت فشار کدامیک از انواع شکنجه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، از سودآوری بیشتر گذشته، و سرمایه‌وجان خود را برداشته و ازاین مملکت گریخته وصفت هائی مثل «وردارو ورمال » را چون شربت قند پذیرا شده است ؟!» اگر متخصص است بگوید :

«.... چرا سرزمین تبلیغات طلائی راکه اینهمه مجیز نیروی متخصص انسانی را در بلندگوهایش دمیده‌اند ، برای همیشه ترک کرده است؟!» اگر خانه‌دار است، بگوید : «...چرا در برابر تشعشع خیره کننده آنهمه مجامع مترقی زنانه... و در کنار آنهمه قوانین حمایتی ! تاب خوشبختی نیاورده و رخت از مامن مساوات زن و مرد بربسته است ..؟! ».

شاید این سلسله مقالات که جابه‌جا از نوعی عتاب و خطاب هم تهی نیست ، آغازی باشد برای آنکه مهاجر تکفیر شده متهم به عیاشی ، خود را در برابر آئینه‌های ارتباطی امروز ایران ، برهنه کند. آنچه مسلم است تمام مهاجران سال‌های اخیر ایران ، مشمول قانون استرداد مجرمین نمی‌شوند ، اما عموم آنها بازتاب کوته بینی و بی سیاستی رجالی هستند که درشمول این قانون نسبت به آنها نمی‌توان کمترین تردیدی روا داشت .

مهاجر ایرانی کز کرده پشت دیوار «ملیت»

تالحظه پرواز در راه مسابقه برای قاپیدن پول

آسان و بی دردسر ، لانه‌ی زنبور را پیدا کردم و از برکت حضور یک دوست، راه به میعادگاه دائمی مهاجر ایرانی جستم. راه چندان دشوار نبود . کافی است به بروشورهای تبلیغاتی چند بانک معتبر ایران که دیرگاهی در شهرهای بزرگ اروپا و امریکا شعبه می‌گشایند و تب تبلیغاتی رنگارنگ بانکی و نویدهای دروغ رفاهی را تا دورترین مزارع سوخته‌ی روستاها سرایت می‌دهند، نگاه کنید . میعادگاه مهاجر یا مسافر ایرانی با «پول» شعب خارجی ، همین بانکهاهستند. به عبارت دیگر می‌توان گفت مرزهای وطن جدید مهاجر نورسیده ، از این نقطه شروع می‌شود . از این نقطه به بعد آنچه بر روابط ایرانیان با یکدیگر حکومت می‌کند «ارز» است ، نه ملیت. از این نقطه‌ی شروع، هر مشتری به تمت مشتری دیگر نگاه می‌کند و هرگاه دست اورا از پول یا چک یا هرنوع حواله بانکی پرتر از خود ببیند، آشکارا بغض می‌کند . این کشمکش کینه

از: مهرانگیز کار

سخن بر سر « مهاجر» ایرانی است. مهاجری که ردپای او در

توزانه از یك لحاظ آغاز دشمنی دروطن جدیداست و از لحاظ دیگر ادامه دشمنی دیرینه است‌که تحت شرایط غلط اجتماعی در موطن‌قدیم وجود داشته و برپایه‌آن مهاجر ایرانی تا لحظه‌ی پرواز ، درراه مسابقه‌برای‌قاپیدن پول از دیگر هموطنان، پرشور و مومنانه جنگیده است!

هر کدام مجهز به نوعی کاغذ بهادار !

مهاجران و مسافران ، هریك، دسته چکی ودفترچه حساب درگردشی و خلاصه نوعی کاغذ بهادار با خود دارند ـ بی آنکه کمترین اطلاع و آگاهی از مقررات بانکی وپشتوانه های قانونی مربوط به این اوراق‌داشته باشند ـ بانك‌های صادر کننده این اوراق ومقاماتی که امضای اعتبار به‌آنها بخشیده‌اند ، فقط در بند آن بوده و هستند که تسهیلات لازم برای خروج «ارز» از مملکت را فراهم سازند . مدیران بانکها نیز با قبول هزینه‌های هنگفت تبلیغاتی وپرداخت مبالغ سرسام آور به‌آژانس‌های‌گردن کلفت تبلیغاتی (که به ایجاد نوعی انحصار در کارهای تبلیغاتی دست یافته‌اند)تمام چشم‌اندازهای‌مردم‌راباشعارها و نویدهای‌غیرممکن «رفاهی» از شکل انداختند.

بانکها طی سالها پولسازی‌نخواسته‌اند کمترین مسئولیتی را در برابر مشتریان خوب و سر براه خود ، به عهده بگیرندو تحت نفوذ و سلطه‌ی کارشناسان تبلیغاتی وابسته به آژانس‌های انحصارطلب نتوانسته‌اندابتدائی‌ترین اصول پولی و بانکی را به مشتریان خودبیاموزند. در حقیقت اینها به‌ازاء سودهای سرشار مربوط به دوران «ولخرجی»، حاضر نشده‌اند کمترین نیروئی‌در کار تقویت فرهنك پولی عامه صرف کنند. گوئی نیرو ها از جمیع جهات متشکل شده بودند تا در راه بطلان «پول» و «نیروی انسانی» حرکت منظم داشته‌باشند. این جهت گیری خصمانه هنگامی به وضوح آشکار می‌شود که یك روز از روزهای‌شلوغ ، شاهد بر شکنجه‌هائی باشید که‌کارمند ایرانی شعب خارجی بانك‌های ایرانی‌در مقابله با مشتری ناگاه و به پول رسیده هموطن تحمل می‌کند !

مستمری‌بگیر درمواجهه‌باپولدار نورسیده

بخت‌آن را داشتم که با سه نوع روحیه‌ناراضی که حاکم بر محیط شعب خارجی بانکهای ایرانی‌در اروپا است از نزدیك آشنا شوم . روحیه کارمند ایرانی ، روحیه کارمند خارجی و روحیه مشتری ایرانی‌بانك در نهایت تضاد با یکدیگر هستند.رئیس هریك از شعب این بانك‌ها باید در حکم ناخدائی «نوح‌صفت» باشد تا بتواند برخوردهای سه‌جانبه را که طوفان وار بر فراز بانك می‌گذرد ، بر هر سه گروه وبر خویشتن خویش که گاهی عنصر ناراضی وعاصی چهارمی است‌هموار سازد . کارمند ایرانی که بیش از کارمند اروپائی دم چك‌مشتری ایرانی است ، از نا آگاهی و بی‌فرهنگی این مشتری خون می‌خورد وهنگامی که رفتار و طرز برخورد و میزان دانائی و کفایت او را با ارقام درشت موجودی و اعتباری‌اش در مقایسه می‌گذارد، دیوانه می‌شود و هنگامی به اوج سرگیجه و نفرت و عصیان می‌رسد که رقم دریافتی ماهیانه خود را با این ارقام هولناك ـ که‌هر لحظه به دست خود او از پیکره ثروت میهن‌اش جدا شده و به آنسوی مرزها پر می‌زند ـ مقایسه می‌کند. در پایان هرروز کار کشنده، و طاقت فرسا ، کارمند ایرانی‌که ضمنا چاپلوسی‌ها و اغماضگری‌های رئیس بانك‌را با کارمندان اروپائی دیده وخشونت‌ها و سختگیری‌های او را با خودتاب آورده است، راه خانه‌را در پیش می‌گیردوسربربستر محقری‌می‌فشاردکه‌معمولا دریك محله‌ی فقیر نشین یا به زبان دیگر «آسیائی نشین» اروپائی واقع است . این مهاجر خسته و ناراضی ، گاهی شانزده ساعت‌به تختخواب خود می‌چسبد تا بتواند به ضرب یك لیوان قهوه سیاه ، راه بانك را دوباره‌پیدا کند . تازه او از آن مهاجری که جواز کار ندارد و مجبور است از ترس «اداره مهاجرت » هر هفته در یك سوراخی پنهان شود و پی‌درپی شغل خود را عوض‌کند بسیار خوشبخت تر است !

مهاجر یا مسافر ایرانی در این محیط‌نامتجانس با «پول» میعاد دارد. در میعادگاه او سه نوع جهان بینی بایکدیگر در معارضه‌است. جهان بینی استعماری و ضد آسیائی مربوط به کارمندان‌اروپائی که بهرحال‌حاکمیت روانی خود را بر رئیس ایرانی

در پشت‌این، دیوار، لذت‌ها و خوشبختی‌هائی وجود دارد که با «ارز» خریدنی نیست.

او خط رابطه بازادگاه را بسته ودر سرزمین غریب محکوم به تنهائی است

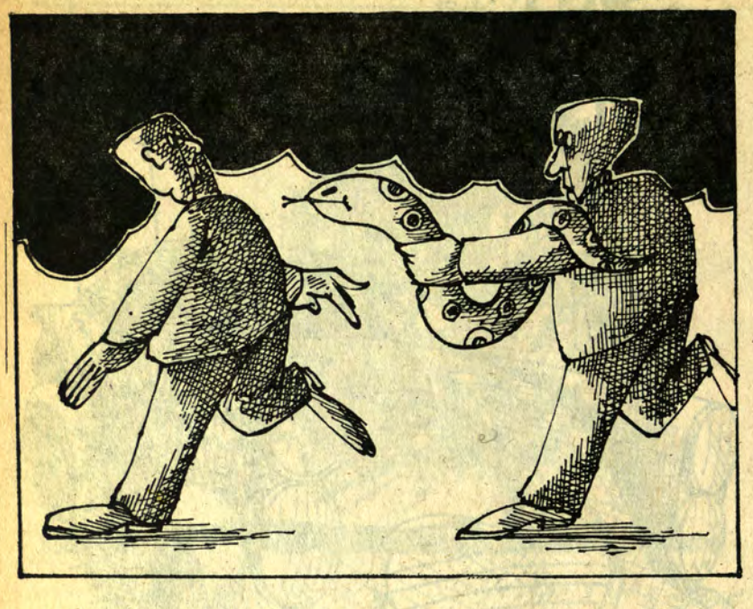

بانك همواره حفظ می‌کنند ـ جهان‌بینی‌مستمری بگیر دلزده‌ی ایرانی که مثل دیگر مستمری بگیران از نگریستن بر ثروت های اتفاقی و خلق الساعه می‌خروشد و جهان بینی پولدار نورسیده ایرانی‌که هنوز درست جا به جا نشده چشم به دست دیگر مسافران دارد تا مبادا ! زاویه‌بیشتر چاپیده باشند ! .... ببینیم از عمق این تضاد ، چه نوع موجودی سربرمی‌کشد؟

نیروهای آشتی در کجافرو می‌میرد

روزی ازروزهای شلوغ که می‌گفتنددر تهران از هوا آتش می‌بارد و مردم می‌روند تا در کوره حوادث تازه‌ای آبدیده‌شوند ، یك مهاجر نورسیده از پوشش‌غربی خود به درآمدو صحن بانك را در نوعی‌ازدحام غیر عادی فروبرد . مرد کوتاه‌قد که شلوار جین خود را به ضرب یك‌کمربندپهن و نقاشی شده ، زیر شکم بزرك خود خفت انداخته بود ، همینکه فهمید پول‌مورد انتظار از ایران رسیده است ، شروع کرد به بشکن‌زدن‌وقرکمردادن. رقص ،رقص آشنائی بود . رقص باباکرم باشلوار جین !.. رقص مهاجرت . واکنش‌ها دربرابر آن متفاوت بود . کارمندان ایرانی، خسته و مشمئز پشت گیشه ها خشك‌شان‌زده بود . کارمندان اروپائی از این‌واقعه که می‌رفت تا نقش‌یك روز تاریخی را درخاطرات‌شان رقم بزنند وآنها را در حفظ نظریه‌های استعماری ونژادی جری ترکند ـ تفریح می‌کردند. مهاجر ایرانی به سرزمین موعود رسیده بود. در نقطه‌ای شروع این مرز می‌رقصید . او ظاهرا بدون جنك، بدون خونریزی ، سرزمین موعود را که با خون دیگران آباد و پرشکوه شده بود، فتح کرده‌بود. این‌مهاجردرمقایسه بامهاجران‌دوران بی‌پولی و کمپولی ایران در چه مرتبه‌ای از مشابهت بود ؟ آیا باور کردنی‌است که او نیز در اشتیاق پیشانی نهادن بر خاك این سرزمین بسوزد ؟ چه کسانی موریانه‌وار ، او را از درون تهی کرده‌اند ؟ در کوله بار او غیر از دسته‌چك های خوشبختی‌و سبزی خشك شده و لیمو عمانی چه بود ؟ نیروی ایمان را در کجا باخته بود؟چرالااقل به آن نظام غلط اجتماعی که جیب‌هایش‌را بی‌دریغ‌پرپول‌کرده و او رابه سوی سرزمین موعود پرداده است ، پای بندنیست واز ذوق‌مفارقت می‌زند و می‌رقصد؟

اکنون سرزمین موعود در برابر مهاجر ، دهان می‌گشود . در نقطه‌ی شروع مرزهای‌مخملی آن، گستره موطن جدید سرسبز و مرطوب و پرعطوفت بود . فکر می‌کرد این زمین دلکش تابی نهایت ادامه‌دارد و اورا پناه می‌دهد. بزودی درمی‌یافت که حق او از مواهب این خاك سرسبز تا آنجاهاست که « ارز » چاره ساز است . اما حدود سلطه‌ی «ارز» برای یك‌مهاجر آسیائی و نامانوس با نظام های انسجام یافته ،بسیار کوچك است. با«ارز» کدامیك از وسائل خوشبختی را می‌توان خرید ؟ خانه ... اتومبیل ... واحیانا بلیطهای رفت و برگشت به ایران برای‌دیدار- های خانوادگی . مهاجر ایرانی ابتدا اینهارا ازنظام انسجام یافته موطن جدید خریداری می‌کند و ذوق زده می‌شود . یك چند با خریدهای خود خوش می‌گذراند وناگهان به دیوار سکوت ، به دیوار خلاء سر می‌کوبد. پشت این دیوار، لذتها و خوشبختی‌هائی وجود دارد که با «ارز» خریدنی نیست . پشت دیوار «ملیت» کر می‌کند . مهاجر ایرانی با وجود تمام پول‌هائی که با خوددارد نمی‌تواند روی صندلی اتوبوس ،روی نیمکت پارك ، در متن زندگی غربی ،باهموطنان جدید ، با اتباع وطن جدید، رابطه برقرارکند. آنها راه‌ورودبه‌حوزه تمدن‌وتفکر خودرابراوميبندند. حتی‌یك‌بلیط‌فروش‌اتوبوس حاضر نیست با این مهاجر دست و دل باز که خیلی هم خرج سفره می‌دهد و غذای ایرانی به هموطنان جدیدمی‌خوراند به‌راستی

ورق بزنید

بقیه:

مهاجر ایرانی

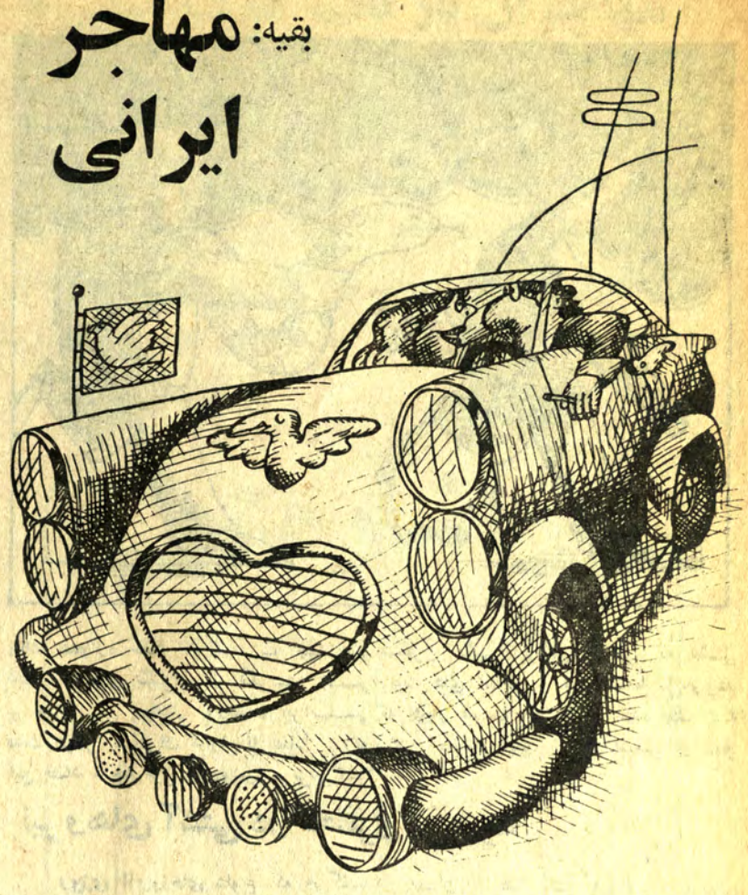

«قهر بزرگ» چراحتی در قلب کسانی ریشه دوانیده که از عدم توزیع عادلانه ثروت، بهره های گزاف برده‌اند

دمساز شود . خطهای رابطه با زادگاه را شکسته است و در این سرزمین نیز محکوم به تنهائی است . دولت متبوع ، دولتی که به‌او پول خورانده وگذرنامه داده‌ودفترچه حساب درگردش بخشیده ، نیروهای آشتی با زادگاه را در او کشته است . در آن نقطه که کارمند مستمری بگیر بانک ، اسکناس ها و چک‌ها را به او تحویل داده ، نیروهای آشتی فرو مرده است .پس عجب نیست اگر در لحظاتی که محتاج جمع وجور کردن نیروها و شکل بخشیدن به«وحدت» می‌شوند ،نیروها را پراکنده‌و هزار پاره می‌یابند !

حاشیه نشین، محروم ازشهرهای دموکراسی

مهاجر ایرانی ،این به قهر رفته ،در سرزمین بیگانه دردام قهر دیگری فرو می‌افتد . از عمق مکالمات عادی هموطنان جدید چیزی نمی‌فهمد ، خون می‌خورد و چاپلوسانه لبخند می‌زند و ناشیانه وسط صحبت آنها می‌دود ، بی‌آنکه‌لطف صحبت‌شان را در یابد . مهاجر آفتاب خورده ایرانی که هرگز در سرزمین خود ، حسرت روز آفتابی را نخورده ، در موطن جدید که احیانا مه زده و بارانی است به تقلید از همسایه ، ظهور مختصر آفتاب برآمده را، جشن می‌گیرد ، بی‌آنکه از این تقلید کور، کمترین لذتی احساس کند. او حتی از اینکه تمام سرنشینان یك اتوبوس یا مشتریان یك فروشگاه ، ظهور آفتا ب‌را در آسمان شهر به هم تبریك می‌گویند ، عذاب می‌کشد . در واقع مبتلا بهمان بیماری رازگونه‌ای می‌شود که میکرب آن در مرداب عدم توزیع عادلانه ثروت نشوو نما می‌یابد.

مهاجر ایرانی وقتی می‌بیند نمیتواندحتی شادی‌ها وغم‌های کوچك هموطنان جدید

آیا تکالیف دولت در همین حد خلاصه میشود که مشتی پول ودسته چك در جیب جمعی از اتباع خود بچپاند و آنهارا در حاشیه زندگی سایر ملتها سرگردان کند ؟

خود را به ضرب «پول» یا « چاپلوسی » خریداری کند ، حاشیه نشین می‌شود. هرچند در خیابان های مرکز شهرها بسیارپرسه می‌زند ، اما در واقع یك حاشیه نشین است که از شهد های «دموکراسی» متعلق به دیگران و ناشی از فرهنك و اندیشه و مبارزه دیگران ، نمی‌تواند کام برگیرد و بتدریج بیش‌ازروز نخست که باباکرم می‌رقصید ، بازادگاه خود قهر می‌کند و بیش از پیش به عوامل و شرایطی که او را گوسفندوار ازلحاظ‌مادی‌چاق و چله کرده‌اندو به مسلخ مهاجرت فرستاده‌اند ، بدوبیراه می‌گوید و براسی هوس می‌کند که ایکاش اوراق اعتباری را در جیب و کیف خود نداشت و به جای آن‌می‌توانست وابستگی‌خودرا بیك نظام انسجام یافته و مبتنی بر «دموکراسی ایرانی » در جهان اعلام کند

قهربزرك و توزیع ناعادلانه ثروت

در این نقطه از حسرت و آرزو بود که مهاجر ایرانی را دیدم و تکالیف دولت را به خاطر آوردم . آیا دولت خوب و دلسوز و مسئول دولتی است که به‌جمعی از اتباع‌اش فقط پول و دسته چك وگذرنامه برساند ؟ اساسا دولت چیست و چرا به وجود می‌آید ؟ قهر بزرگ‌چگونه و چراحتی در قلب کسانی ریشه دوانیده که از عدم توزیع عادلانه ثروت بهره‌های جانانه‌برده‌اند؟ توجیه قهر و خشم مستمری بگیر سخت گذران با دولت متبوع او آسان است ، اما توجیه قهر و خشم این مهاجر مرفه و بهره‌مند از نظام فاسد اجتماعی که او را پرورده و پروار کرده است ، آسان نیست .

مهاجری که در برابر گیشه‌های‌بانك می‌رقصد ودر بستر تنهائی خود می‌گریدچه کسی است ؟ یك وارد کننده شلوار جین که با عوامل گمرکی همدست بوده ؟ یك باز و بفروش ــ که هنوز پا از خاك ایران بیرون نگذاشته ــ ساختمان هایش روی سر مردم خراب شده ؟ یك بند و بست‌چی که به جای این وآن و بنام خود کارسازی کرده ؟ یك باز نشسته دولت که در کنار شغل اداری ، دفتر املاك یا اتومبیل و امثالهم داشته و حالا هم مستمری بگیر است‌و هم میلیونر ؟ ... این مهاجر چه کسی است ؟ هرکه هست ، هرچه هست ، پاره‌ای از مختصات من و پاره‌ای از مختصات جامعه من را با خود روی کره زمین حمل می‌کند .

او را در جائی غیر از شعب خارجی بانکهای ایرانی می‌توان یافت و می‌توان با اطوار قهرآلودش که همیشه در رقص باباکرم خلاصه نمی‌شود آشنا شد . او را که در میان انواع دیگری از آرزوهای ملی دست و پا می‌زند ، در پیچ و خم‌های دیگری از زندگی جدید، دروطن جدید دیگر بار پیدا می‌کنیم .

«ادامه‌دارد»

شیخ عطار و جام جهان بین رنگی!

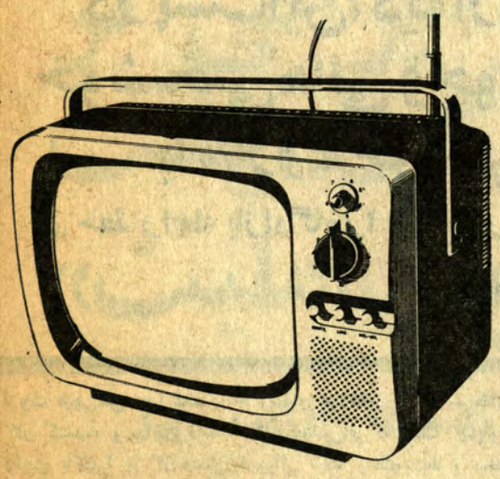

شنبه: ساعت ۹ شب

آنچه میگفتی که:
ــ واقعه‌ای باز گفتم ، تا دل من خالی شود
ــ دل را ازواقعه خالی میکنی، از چه خواهی پر کردن؟!
مفتون کتاب شده‌ام ، هیچ صدایی نمی‌شنوم ، هرجور شده است باید امشب «خط سوم» را تمام کنم به دور و ورم نگاهی میاندازم «منطق‌الطیر» شیخ نیشابور را هنوز

بقیه در صفحه ۳۹

زمانی که جز اندیشیدن کاری نمی کنیم، سر گرم چه کاری هستیم؟

نیاز به اندیشیدن را نباید با کشمکش برای دانستن اشتباه گرفت .

در آشنائی با «هانا ـ آرنت» نویسنده «اندیشیدن»

هانا آرنت (Arendt)

استاد دانشگاه سیتی یونیورسیتی نیویورک و یکی از شناخته شده ترین چهره‌های آگاه علوم سیاسی پیش از درگذشت خود در سال ۱۹۷۵ پژوهشی عظیم و بلندپروازانه را به پایان برده بود. این پژوهش تحقیق و تفحصی بود در زمینه سه فعالیت زندگی ذهنی انسان : «اندیشه ، اراده وداوری».

کتاب «اندیشیدن » هانا آرنت را مجله وزین نیویورکر چندی پیش به چاپ زد. آنهائیکه اقدام به خواندن کردند متوجه شدند که آنچه «آرنت» «زندگی ذهن» می‌خواند به مراتب پیچیده‌تر ودشوارتر از درک بحث‌های سیاسی مولف در «مشاء خودکامگی»، «شرائط انسانی» یا « آیشمن در اورشلیم» است . خواننده با به پایان رسانیدن رساله « اندیشیدن » پاداشی پرارزش به دست می‌آورد و آن نزدیک شدن به نظرگاهی انسانی وهوشیارانه در رابطه با مسئله کارکرد ذهن است.

برای «آرنت» در ورای پرسشهائی که پاسخ قابل درک دارند معماهای بی‌پاسخی نیز مطرح میشود. این معماهای بی‌پایه بنظر می‌رسند و گمان تسلط زمان نیز همیشه این چنین بوده است .

آرنت می‌پرسد : «زمانی که جز اندیشیدن کاری نمی کنیم سرگرم چه کاری هستیم ؟زمانی که با خودمان تنهائیم و کسانیکه معمولا همیشه با ما هستند در کنارمان نیستند، کجا هستیم ؟»

آرنت همانطور که در پژوهش های گذشته‌اش به یاری استدلال نیرومند خشونت و انقلاب را مورد بررسی و مداقه قرار می‌داد، در اینجا نیز بهمانگونه و بیاری عقل سلیم، که بر نوشته‌های خویش حاکم کرده است، معماهای کلاسیک را مورد بررسی قرار میدهد. معماهائی چون عدم تداوم بین بودن واقعی و حضور صرف.

بگمان « آرنت » کلیه مرامها و نظام‌های فلسفی ـ برغم دلبخواه نبودنشان ـ نباید بعنوان نظریه های بی معنی نفی شوند .

او معتقد است رفتن در طلب معنی نخستین وظیفه اندیشه است. نیاز به اندیشیدن را نباید با کشش برای دانستن اشتباه گرفت ، بلکه اندیشه باید درخدمت تلاش برای دانستن بکار گرفته شود.

«آرنت» شاگرد « مارتین هایدگر» آلمانی است . او می‌گوید از هایدگر آموختم که « اندیشیدن می‌تواند وظیفه خود را تعیین کند ، می‌تواند با مسائل سروکار داشته باشد اما نمی‌توان گفت که هدفی خاص دارد. دامنه فعالیت اندیشه پایان ناپذیر است و حتی در پیش گرفتن یکراه منجر به بروز ابعاد تازه‌ای از تفکر می گردد.»

«اندیشیدن»

نوشته «هانا آرنت» ترجمه: علی زائرزاده

به‌گمان من سخن گفتن در باره‌اندیشیدن آنچنان گستاخانه است که به توجیهی بیش از عذر خواهی نیاز دارد. با وجود اینکه می‌دانم خود مطلب از توجیه بی‌نیاز است ولی اقدام به چنین کاری را ـ آن هم از جانب شخص خودم ـ دلیلی محکم برای تشویش ودل نگرانی می‌بینم. من نه ادعای فیلسوف بودن دارم و نه خواستار آن هستم که نامم در زمره‌ی کسانی قرار گیرد که «کانت» آنها را «متفکران حرفه‌ای» خوانده است. آیا رها کردن این مهم در قلمرو آگاهان به صلاح من نیست؟ بدون توجه به اینکه پاسخ من به این پرسش چه میباشد ، باید توضیح دهم که چه عاملی باعث شده است تا جایگاه امن و راحت خویش را درحیطه علوم و فرضیه های سیاسی رها کرده و تلاش خود را مصروف این مسئله دشوار سازم .

مجذوبیت من نسبت به فعالیت های دماغی ناشی از دو منشاء متفاوت است. منشاء و محرک اولیه حضور در دادگاهی بود که آدولف آیشمن را محاکمه میکرد. من در باره این محاکمه گزارشی تهیه دیدم و در آن گزارش از «ابتذال شر» سخن گفتم و با وجود آن که از تضادنسبی و ضمن آن با ـ افکار ،ادبیات، الهیات و فلسفه سنتی بنحو مبهمی آگاهی داشتم ـ اما هیچگونه تز یا دکترین خاصی مد نظرم نبود. به ما گفته‌اند واین‌چنین آموخته‌ایم که شر پدیده‌ایست شیطانی و تبلور آن هم خود شیطان است. «انجیل» با اشاره به شیطان میگوید : «لوسیفر فرشته‌ای که سقوط کرد وگناهش غرور بود ـ یا صاعقه از بهشت نازل شد.» صحبت از غروری است که تنها آدمهای برتر واجد آن هستند. این افراد طالب خدمت به خداوند نیستند بلکه خواهان آنند که عین او باشند .

میگویند «شیطان صفتان» اسیر رشك و حسادت خود هستند و احتمالا اعمال آن‌ها از خشمی که دارند حکایت می‌کند و این خشم نیز بخاطر انزجار آنها از نقائصی است که دارند ـ نقائصی که مولود عوامل خارجی است و گناه خودشان نیست . « قابیل » حسود برادرخود «هابیل» را کشت چرا که لطف خداوند شامل حال هابیل بود و او ازاین لطف بهره‌ای نداشت. ضعف نیز از دیگر عواملی است که شر از آن برمیخیزد ، یا خود معلول تنفری است که شر نسبت به نیکی دارد.

آنچه در مسیر من قرار گرفت ماهیتی دگرگونه داشت و تا امروز بهمانگونه باقی مانده است: کوته نظری و سطحی بودن آشکار «آیشمن» مرا شدیدا تحت تاثیر قرار داد و با توجه به‌این خصوصیات ، پی‌گیری ودرك اعمال شریرانه وی ـ در سطح ریشه ها و انگیزه‌های اصلی او ـ عملا غیر ممکن بود.

«آیشمن» مرتکب اعمالی بود که همه بدون استثناء وحشت‌انگیز وخوفناك می‌نمود ، اما موجودی که در صحنه دادگاه ظاهر شده بود، ساکت، آرام و عام‌ی‌بنظر می‌رسید و نشانه‌ای از «شیطان صفتی» در وی بچشم نمی‌خورد. بنظر نمی‌رسید که چنان شخصی دارای اعتقادات ایدئولوژیکی استوار یا انگیزه های شیطانی باشد. تنها خصلت بارز و قابل درك او چه در طول محاکمه و چه در سابقه گذشته‌اش یك نوع کیفیت خاص منفی بود. این کیفیت یا پدیده منفی را نمی‌شد حماقت خواند. بهترین توصیفی که میتوان از آن بدست داد بی‌فکری و خلاء اندیشه است. آیشمن در تمام مدت بازجوئی و در طول محاکمه در دادگاه اسرائیلی به همانگونه که در تحت رژیم نازی عمل کرده بود ، رفتار میکرد. اما به محض اینکه روند وقایع و مراسم ازشکل قالبی خود خارج گردید و اوضاع متفاوت و بدیعی را در مقابل خود دید، دفعتا تغییر رویه داد و به موجودی مفلوك و بی‌چاره مبدل شد و زبان خاص کلیشه‌ای وی به یکباره نوعی کمدی خوفناك مرگ آفرید.

از دیدگاه جامعه شناسی ، استفاده از عبارات کلیشه‌ای و انبار شده وتبعیت از کدهای بیانی و رفتاری سنتی ، سپری است که انسان بهنگام رویاروئی باواقعیت برای حفظ و حمایت خویش بکارمی‌برد. حقایق و واقعیتها ناگزیر توجه عمیق نیروی تفکر را طلب می‌نمایند وانسان

ورق بزنید

فردوسی ـ صفحه ۹

زن هشیار و آگاه ایرانی به ارزشهای اجتماعی خود آگاهست

نمی‌توان بامخالفت و ندیده انگاشتن سهم زنان، آنان را تخطئه کرد

در گیر و دار اغتشاشات و هیجانات سیاسی که دامنگیر جامعه ایران شده‌چه خوب میتوان ناظر و شاهد سراز تخمها بیرون آوردنهاوابراز وجودکردنهایی بود که در گذشته بگونه‌ای کاملا مغایر و متفاوت با آنچه که بودند خود را مینمایاندند. روی سخنم با آنهایی است که چون باد بادك از هر طرف باد بیاید بادش میدهند. یکروزطرفدار اطاق اصناف، روز دیگر مخالف سرسخت آن. یك روز پشتیبان و سنك بسینه‌زن فلان حزب وروز دیگر دشنام ده و بنیان برانداز آن والخ.. و قیافه‌ها چنان حق بجانب که انگار نه‌انگار دیروز آدمی دیگر بوده‌اند با عقیده‌ای کاملا متفاوت.

عده‌ای دیگر هم که‌ببرکت روابط یا بنا بمدروز «فسادسیاسی دوران‌سیزده ساله» به مقام هایی رسیده‌اند و جاه وجلالی بهم زده‌اند مسلما دیگر حاضر نیستند نشانه‌ای از گذشته خود بهمراه داشته باشند و باید هر چه زودتر دست بکار شوند و اگر امکانش باشد حتی شجره نامه خود را نیز عوض کنندچه‌برسد به زن و بچه تا لایق چنان وضعیت والایی باشند.

عده‌ای نیز در این گیرودار و هرج و مرج و وانفسا پیدا شده‌اند که‌برای عقب نماندن از قافله منم منم زدنها دست به برهم زدن معیار های صحیح اجتماعی زده و میکوشند تا از این رهگذر قبای‌نویی برای خود بدوزند. دراین میان جناب نماینده بناب درمجلس شورا نیز خودی نمایاند و منباب صحبت از ابراز معلومات «قانون حمایت خانواده» را بیجا و مغایر با مبانی دین مبین اسلام قلمداد کرد. جناب ایشان اگر هوس تجدید فراش‌دارند و امکانات وسیع مالی ایشان ایجاب می‌کند که همسری آلامد واروپا دیده ومکش مرگ ما داشته باشند دیگر لازم نیست که دین مبین اسلام را شاهد برصدق گفته خود بگیرند. زمانی که هزینه‌سنگین زندگی کمر زن و مرد زحمتکش ایرانی را شکسته و هردو دوش بدوش هم در جهت رفاه خانواده می‌کوشند کدام مردی است که منکر زحمات همسرش شده و بپاس‌خدمات بیدریغ وی«هوو» برای او بیاورد، وآیا مردان شرافتمند ایران حاضر میشوند که با ذلت و خواری زنان را چون برده با نان بخور ونمیر در «لانه‌ای اجاره‌ای استثمار کنند وآیا دین‌مبین اسلام در کشورهای همجوار، درکشور های‌اسلامی دیگر، در دنیای مترقی امروز چگونه اجرامیشود؟ و آیا پیشوایان‌عالیقدرمذهبی ما تاکید براین نداشته و ندارند که حقوق زن محفوظ و عدالت بر روابط زن وشوهر باید ساری و جاری باشد؟

امروز هرخانواده‌ای خیلی خوب وظیفه سنگین خود را در قبال تربیت و تامین وسایل تحصیل وتربیت کودکان خود دریافته وبجان میکوشد تا فرزندانی لایق و برومند در محیطی‌سالم‌وخالی از غل و غش بار آورده و تحویل این آب و خاك بدهد. حال جناب نماینده بناب یکباره و بدون مطالعه و توجه به آرزوهای پدرها و مادرها بنیانهای اساسی خانواده را نادیده گرفته و با قیاس به‌نفس وترقی غیر منتظره خود، درمجلس شورا ی‌ملی که باید حافظ مصالح‌هرزن و هر مرد و بالمال‌حافظ‌منافع خانواده

بقیه در صفحه ۳۵

بقیه: «اندیشیدن»

برای گریز از این مخمصه به عبارات کلیشه‌ای روی می‌آورد. صفت مشخصه آیشمن عدم شناخت کلی وی از همین‌خواست حقایق و واقعیتها می‌باشد.

فقدان اندیشه در وجود این‌شخص‌مرا بیدار و شدیدا علاقمند ساخت. چنین فقدانی در زندگی روز مره عادی تلقی‌می‌شود زیرا گذشته از عدم تمایل، فرصت اندیشیدن نیز موجود نیست.

«شر» نه تنها ناشی ازارتکاب‌گناه‌است بلکه در مواقع خاص دست نیازیدن بکاری نیز مولد آن است. در هر حال‌شکی نیست که انگیزه های پست «شر» را ممکن می‌سازند. در اینجا یك رشته‌سئوال مطرح میگردد. آیا هرانگیزه‌ای که در خدمت اراده و بازتاب آن باشدنیز موجد شر است؟ وآیا شرارت، بدون توجه به تعریف، فی‌النفسه اهتمام درشریر بودن است و نه شرط لازم عمل‌شر؟ آیا مشکل شر و خیر با قوه اندیشه مادررابطه است؟ برای جلوگیری از هرگونه شبهه‌ای باید گفته شود منظور از این‌گفته آن‌نیست که‌گویی فضیلت‌آموختنی و قابل یادگیری بوده و عمل نیکونتیجه و مولود اندیشیدن است. فقط سنتها و عادات آموختنی هستند و تازه‌آنها هم وقتی که شرایط حاکم تغییر و تحول در آداب و الگو های رفتاری‌را ایجاب نمایند، با سرعتی هشداردهنده بدست فراموشی سپرده می‌شوند. آگاهی‌ما در باره خیر وشر زیاده از حد ناقص است واین نقص تا بدانجاست که بررسی‌و مطالعه خیر وشر جزء دروس«اخلاق» و «معنویات» می‌باشد. معنویات Morales مشتق ازکلمه لاتین Mores و اخلاق Ethice نیز مشتق از کلمه‌یونانی Ethos میباشد. Mores در زبان لاتین به معنای سنت ها و Ethos نیز در زبان یونانی معنی عادات می‌دهد.

بی فکری آیشمن نه ناشی ازفراموشی سنت‌ها و عادات بود و نه‌معلول حماقت (منظور از حماقت عدم قدرت‌درك و حتی «جنون معنوی» است). این خلاء فکری بدون توجه به رویاروئی‌آیشمن با مسائل مختلف (اخلاقی و وجدانی) در هر حال و شرایطی بروی‌مسلط بود.

سئوالاتی که در آنجا برای من‌مطرح شد این بود که آیا چنین‌کیفیتی گذراست؟ وآیابدون‌توجه‌بنتیجه‌ومحتوی‌جالب و جاذب است؟ آیا چنین کیفیتی شرط لازم برای اجتناب از شر نیست؟و آیا عملا انسان را برعلیه شر مقید نمی‌سازد؟ دانسته های ما از «وجدان»این فرضیه‌ها و سئوالات را تقویت می نماید. بنا بتعاریف، «وجدان» آن نوع‌آگاهی است که در هر جریان فکری تحقق می‌یابد و موجودیت دارد. ازسوی‌دیگر میگویند «آدمهای بد» وجدان ندارند و از دست آن در عذاب نیستند

بقیه در صفحه ۳۷

بررسی تحلیلی از حالت انفجاری یك جامعه

بی‌توجهی به دگرگونی های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی وارتباطی جامعه

مهمترین فشاری که در این سالها بر مردم وارد آمد، فشار برای مسدود ساختن کانال ارتباطی بین آحاد ملت از یکسو و ملت ودولت ازسوی دیگر بود.

از: گوئل کهن

پا به پای زمان

ارتباط حکومت با مردم ازطریق سازمانها ،وساختهای دولتی شکل می‌گیرد و تکامل این جریان ارتباطی نمایانگر استواری پایه‌های رژیم‌های گوناگون است . **هیچ ایدئولوژی سیاسی ــ رهبری را نمی‌توان بدون توجه** پشتیبانی توده‌های مردم و بنیادهای ارتباطی جامعه ازچارچوب تئوری به مرحله عمل در آورد . چرا که هیچ جامعه‌ای ایستاو متوقف نیست و مهمترین ویژگی ملتها ، پویایی و تحرکی است که در هر مقطع زمانی «عینیت» می‌یابد . **این پویایی در بر گیرنده سنتها ، ارزشها ، دانشها و فرهنگها وارتباطات متغیر ملتهاست.** البته گرچه برخی از این بنیادها از خاصیت تداوم برخوردارست و بندرت دچار تحول می‌شود ، لیکن با تکیه « براصل نسبیت» ، سنبتی که در مقطعی از زمان مورد اقبال شایان قرار می‌گیرد ، در مقطعی‌دیگر بواسطه دگرگونیهای اجتناب ناپذیر فرهنگی ، علمی و اجتماعی بگونه‌ای متفاوت پذیرفته یا طرد می‌شود .بر این پایه مشاهده‌می‌شود که فرهنگ اجتماعی وارتباطی توده‌ها، زمینه «مطلقی» نمی‌تواند داشته باشد و پا به پای زمان و همگام با دگرگونی دیدگاههای جوامع تغییر می‌کند .

جهش و واکنش

از سوی دیگر نظام حکومتی د رهرجامعه بی‌تاثیر از این تغییرات و تحولات عمر بسیار کوتاهی خواهد داشت و بی‌توجهی به دگرگونیهای فرهنگی ، اجتماعی، اقتصادی و ارتباطی جامعه ،سبب‌ساز سستی و ضعف نظام حاکم خواهد شد . هراندازه این بی‌توجهی بیشتر شود ، عمر رژیم کوتاهتر و انفجار جامعه، نیرومندتر وعقب ماندگی و سرخوردگی ملی عمیقتر می‌شود . این همان خاصیتی است که در دانش جامعه شناسی و فیزیك به آن «قابلیت وارتجاعی یا فنری » می‌گویند . فشاروارد برفنر هرچه بیشتر و سنگینتر باشد ، جهش و واکنش آن‌در اثر عدم وجود فشار اولیه ، بیشتر است . در یك جامعه (اعم از جوامع عقب افتاده یا پیشرفته) باافزایش فشارهای گوناگون سیاسی، اقتصادی واجتماعی ، توده‌ها نیز روزو نیروی خارجی را تا مدتی تحمل می‌کنند و با ضعف این فشار یا محو آن ، ناگهان جامعه خاصیت الاستیك بودن خود را بصورت یك نیروی خارق‌العاده «انفجار» نشان می‌دهد . **این انفجار به ناگاه جامعه‌را به یك مسیر «انقلابی»** می‌کشاند و پایه‌های رژیم حاکم را بسرعت فرو می‌ریزد . نظام حاکم در برابر این نیروی عظیم سه راه در پیش دارد :

۱ ــ با استفاده از قدرت سرنیزه بر فشار، زور و اختناق خود می‌افزاید که این روش به هیچوجه نمی‌تواند نظام حاکم را استوار نگهدارد . چرا که با توجه به اصلی که گفته شد ، خواه‌ناخواه پس از گذشت یك دوران دیگر ، جامعه به پا می‌خیزد و باهر خیزش ، قدرت می‌گیرد. هرم رهبری و حکومتی بهم می‌ریزد و سازمان و این نظام ضعیف‌تر خواهد شد .

۲ ــ راهی که برای فرونشاندن انفجار قهرآمیز جامعه از سوی رژیم حاکم می‌تواند دنبال شود، انعطاف در برابر خواستهای منطقی جامعه است . در این صورت نظام حکومتی باپذیرش برخی مسایل مردمی و افکار مترقی . می‌کوشد تا حداکثر رضامندی را دربین ناراضیان خود پدید آورد. این تغییر جهت ، نیازمند گزینش مهره‌های تازه در نظام حکومتی و طرد گروهی از دولتمردان دوران اختناق گذشته است . باز اندیشی در چار چوب سیاست ، اقتصاد ، فرهنك و جریانهای ارتباطی از دیگر اقدامات سریع نظام حاکم بشمار می‌آید که در همان سیستم حکومتی و سازمانی دنبال می‌شود.

۳ــ این روش در هدایت درست خیزش جامعه، تسلیم باسقوط رژیم و تحول بنیادی در نظام حکومت ودولت است که به آن «انقلاب »می‌گویند . در این صورت هیات حاکمه جای خود را به گروهی کاملا متفاوت باخود می‌دهد و تغییرات در زمینه اجتماعی ، سیاسی ،اقتصادی،فرهنگی وارتباطی از حالت سطحی به حالت عمقی و بنیادی می‌گراید و برای هریك پایه و چشم انداز متفاوتی شکل هدف نظام حاکم به گونه‌ای دیگرخلق می‌شود.

نظام ارتباطی نامناسب

بااین‌مقدمه به‌راحتی می‌توان وضعیت کنونی جامعه ایرانی را دریافت . جامعه ایران پس از یك‌دوره طولانی اختناق ، فشار ، زور و ستم بری ،هشیار شده‌است. این خیزش نیرومند در اثر جهش یکباره فنر اجتماع ایران است که طی سالهای متمادی دولتمردان و کارگزاران سیاستهای اقتصادی ، اجتماعی ، فرهنگی وارتباطی فشرده شده و به ناگهان واکنش خود را نمایان ساخته است . شاید مهمترین فشاری که در این سالها برتوده‌های جامعه ایران وارد آمد ، فشار برای مسدود ساختن کانال ارتباطی بین آحاد ملت از یکسو و ملت و دولت از سوی دیگرباشد . این فشار بر فشار بسیاری دیگر از مقولات فرهنگی و اجتماعی نیز افزود . چرا که عدم وجود یك نظام ارتباطی مناسب ، باعث شد تا فشار عوامل فاسد برمردم ، فشار گردنکشان پشت میز نشین به توده‌ها، فشار زندانبان به کتابخوانان ، فشار خائنان بیوفاداران، فشار بی‌سوادان بی‌فرهنك بر روشنفکران و میهن‌پرستان و فشار دزدان والامقام به زحمتکشان افزایش یابد. در این سالهای اختناق و زورگویی اگر یك کانال ارتباطی درخور و منطقی وجود می‌داشت ، به ندرت این عوامل فساد و تباهی ملی قدرت خود نمایی کسب می‌کردند و رشد سرطان گونه‌ای داشتند .

سوای سانسور در مطبوعات و سایر رسانه‌های همگانی فشار حالم بر مجراهای ارتباطی سازمان‌ها نیز سبب بی‌ایمانی ونارضایتی توده‌های کارمند و کارگر در مراجع دولتی وحتی‌حصوصی شد . چرا که اداره‌ها یا دفاتر ارتباط اجتماعی و روابط عمومی در درون سازمانهای دولتی نه تنها به مردم‌توجهی نداشتند ، بلکه کارکنان خودرانیزاز کوچکترین حق برخورداری از ارتباط درونی نیز محروم کردند .

وزیر یا مدیر کل و رئیسی که در راس هرم هریك از وزارتخانه ها وسازمانهای دولتی (وگاهی خصوصی) بر صندلی فرمانروایی توخالی و ضد ملی تکیه زده بود ، سوای دوسه نفر اطرافیان و «شرکای سرگردنه خود » نه مردم ومراجعان به سازمان‌ونه کارمندان تشکیلات مورد رهبری خود را به حساب می‌آوردند وبه اصطلاح داخل آدم» می‌دانستند .

واحد پوشالی ودروغ‌پرداز از روابط‌عمومی‌درهر یك از وزارتخانه‌ها و بخشهای دولتی ، تنها وظیفه‌ای که دنبال می‌کرد ، تبلیغ ، ارائه آمار دروغ ، تعریف و تمجید مدیر یا وزیر ضد مردمی ، چاپ و نشر جزوه‌ها و خبرنامه‌های سراسر بی پایه و ارسال تکذیب نامه‌به مطبوعات بود . کسی جرئت خرده‌گیری یا انتقاداز فلان وزارتخانه را نداشت.. هیچ کارمندی حق ابراز عقیده در زمینه‌کاری که انجام می‌داد (یا اعمالی که با دستورهای آنچنانی باید دنبال کند) درخود نمیدید . ارتباط، بی‌ارتباط ... اظهار عقیده و مباحثات راهگشا در نشریات

بقیه در صفحه ۳۸

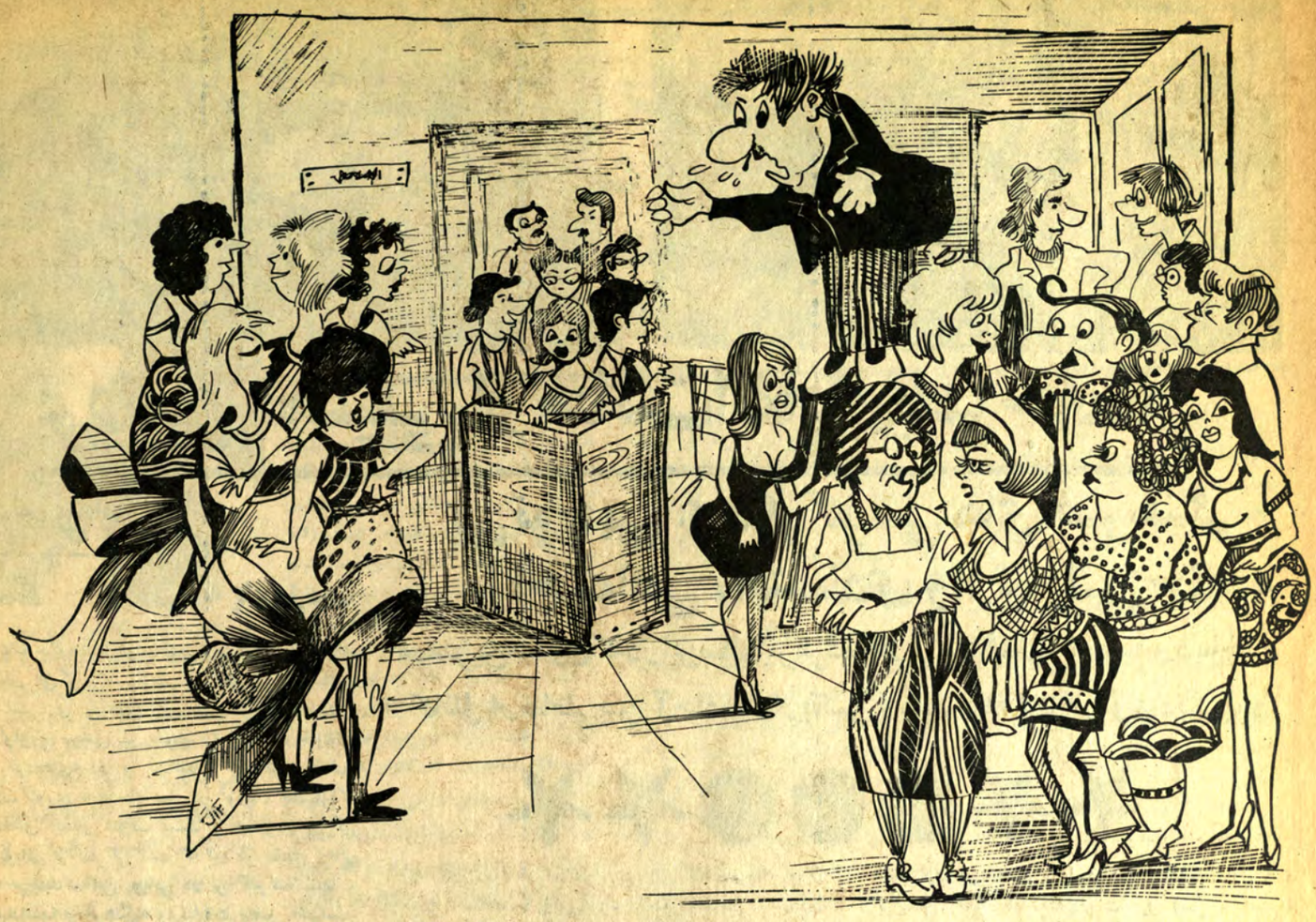

اشاره: شادروان صادق هدایت باهمکاری نرستش مسعود فرزاد در کتاب‌وغ‌وغ صاحاب دست به نگارش شعرگونه‌ای زده‌اند که از طنز خاصی بهره‌وراست واکثر مطالب با عنوان «قضیه» آغاز میشود و حالا جهانگیر هدایت (برادر زاده صادق) نیز دست به چنین نگارشی زده و عنوان آن «قضیه شبقه‌بندی مطاغل» (طبقه‌بندی مشاغل) انتخاب کرده است و پس از ده سال این اول اثر انتقادی و طنز آمیزیست که ازجهانگیر هدایت درمطبوعات کشور درج میشود که بقول معروف « تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل»!

قضیه شبقه بندی مطاغل

جهانگیر هدایت

از وقتی ما روشبقه‌بندی مطاغل کردن
باد عجیبی تو دل ماکارمندها ول‌کردن
ماطفل (۱) داشتیم اما شبقه بندی (۲) نداشتیم
آدمارو بغل هم بغل‌هم میکاشتیم
تا غافلکی یه پیغمبری ظهور کرد
هوس شبقه‌بندی زنهای سیاه‌وبورکرد
گفت آقایون اینجوری کاراجورنمیشه
زنی که موش سیاهه الکی که بورنمیشه
اگه میخواد بورشه بایدکمرباریك داشته‌باشه
راسه‌گنج‌شك شدن‌نبوغ جیك وجیك وچیك داشته‌اشه
موی سیاه وزوزی بورنشه البته بهتره
چشم سیاه بادومی کورنشه صددرجه بهتره
اول باید همه زنها رو بگیریم قطار کنیم
چون شبقه‌بندی نشدن هوارهوار هوارکنیم
شبقه‌بندی الکی نیس متخصص میخواد
مثل خونه میمونه که‌ساختنش مهندس میخواد
واسه درست شدن ثار، منووزیر کنین
تن منشی من پیراهن خواب حریر کنین
سه تاماشیـ نسواری وسه‌تارانندہ میخوام
من پی. اچ (۳) دی دارم گوهر تابنده میخوام
خلایق حرف یارو روباور کردن
از زورسادگی خودشونومنتریه خر کردن
حضرت آمد بساط شبقه‌بندی روپهن کرد
حقوق ومزایای همه کارمندان رو رهن کرد
گفت آسه‌بیا آسه‌برودارم شبقه‌بندی روبند میکنم
چیزی ازتون در نره پرتاب کمند میکنم
نفسا توسینه حبس شد همه ساکت‌شدن
اونقدر کوچولو شدن که‌شبیه یك‌ماکت شدن
نه یه ماه نه‌دوماه چندسال آزگار
بیابرو والدرم بلدرم یارومونـد موندگار
بجای شبقه‌بندی دم ودستگاهو گنده میکردن
سرشاخه‌هارو خورده بودن هوس کنده‌میکردن
رئیس کل همه یه آقاپسر گنده دماغ بود
مشاور جناب هم چهارتاطویله الاغ بود
سرانجوم حوصله کارمندان سر رفت
بادی که توی دلشان پیچیده بود بقول‌سعدی دررفت
گفتن آخه مابازنشسته میشیم، میمیریم
تاکی به‌امید شبقه‌بندی مطاغل بنشینیم
این شبقه‌بندی دل‌مارو ناسور کرده
زندگی زن و بچه‌مارو راست‌راسی ناجور کرده
این‌همه خرج‌کردین ، این‌همه دنك‌وفنك راه‌انداختین
نکنه کلك زدین یوسفروتوچاه انداختین
کلاغه بخونش رسید ، شبقه‌بندی ما نرسید
همه قصه‌ها به‌سررسید، مطاغل ما نرسید
هیاهو که بلند شد یارو از خواب پرید
طبق سفارش سی‌انداف (٤) زیرشلواری زیادی خرید
گفت چیه چه خبره چراهیاهو میکنین
مگه چی شده که دنیاروزیرورومیکنین
اینکار شوخی نیس شرایط احراز میخواد
بوقلمون میخواد، اردك میخواد، قومیخواد، غاز میخواد
از این گذشته شرح وظائف میخواد
اینکار استعدادحیل‌الطائف میخواد
جدول حقوق میخواد ، جدول مزایا میخواد
جدول کلمات اراجیف کثیرالزوایا میخواد
جدول میخواد، بازم جدول میخواد جدول‌تو جدول‌میخواد
رومیخواد ، وقاحت میخواد، نبوغ‌کارسنبل میخواد
من از بچگی روم زیاد بود، مشهدیها میدونن
هنوز خاطره منو شبهای مهتاب میخونن
یاد بچگی بخیر چه عالم خوبی بود
معلمی بود، فلکی بود، گاهی ترکه وچوبی بود
حالا تلویزیون جای همه‌چیزاروگرفته
روغن و دود وگازوئیل هوای شهرمارو گرفته
باید صبر کنین صبر مفتاح‌الفرجه
این یه‌لقمه بوقلمون و یك قلب‌ویسکی بما حرجه
اولین اتوبان توی مسیر تهران کرجه
هرچی کارمنده تو این مملکت بامن لجه
عجله کار شیطونه شبقه‌بندی یه‌وری میشه
آگه کارمند وضعش روشن بشه میره دری میشه
اما از بخت بد رئیس کوتوله واویلا
مرك منصوره ومنیر وایرن وسهیلا
هرچی زور زد مردم زیربار نرفتن
دیگه نسبتی نبود که پشت سرش نگفتن
بالاخره شبقه‌بندی مطاغل ظهور کرد
چشمت بدنبینه همه خلایق روبور کرد

۱ـ بروزن شغل
۲ـ بروزن طبقه بندی
۳ـ منظور دکتر است
٤ـ اصطلاح قیمت جنس درگمرك محل‌موردنیاز است.

زنهای موسیاه و موبور قاطی پاطی شدن
مادموازل فی‌فی وژیژی‌قاطی سکینه وفاطی شدن
کارمندارو دسته دسته چیدن توطبقه
دیگه نیگانکردن کی چون داره و کی بی‌رمقه
دسته ورسته وهسته درست کردن
نظم و کارسابقوازبیخ سست کردن
کارمند بدبخت یه‌گروه و یه پایه داشت
هرکی لیسانس داشت یکدست چراغ ولاله داشت
اگه شانس می‌آوردی و دق‌مرگ نمیشدی
روونه انوردروازه ارگ نمیشدی
بعد سی‌سال خدمت و خون جگر خوردن
تو حسرت یك لباس خوب و یه زندگی مردن
جختی موقع افتخار بازنشسته شدن
اززور پیری و کسالت شکسته شدن
حقوقت کفاف اجازه منزلتو نمیداد
کفاف چهارتا تکه پیراهن بنجولتو نمیداد
یقه آقای رئیسوگرفتن که نامردابن چه‌گلکیه
خیال کردی باسرنوشت مردم بازی کردن‌الکیه !
گفت : شبقه‌بندی مطاغل همینه
هرکی نمیخواد بره سرشو بزاره بمیره
هنوز که هنوزه کارمنداگرفتارن
چون توتار عنکبوت یه دیونه افتادن
هرروز واسه شبقه‌بندی یه اصلاحیه منتشر شد
حجم جزوه‌های اصلاحیه از اصل قضیه بیشتر شد
تویه کلاف سردرگم گیرکرده بودن
واسه حل معما ؛تا کامپیوتر اجیر کرده بودن
رئیس کوتوله دوقورت ونیمش باقی بود
یکی از منشی‌هایش رقاصه کاباره ساقی‌بود
توی این شبقه‌بندی مطاغل لعنتی
هرکی گیرمیکرد میشد جزو آدمای خفتی
آدمایه نمره میشدن، یك شماره خشك وبی‌معنا
یه مهرپایه میخوردن، یه گروه‌بی‌مسما
دیگه نیگا نمیکردن این آدمه یاعروسکه
ازطبقه‌موشه ، گربه‌است یا سگه
هرگروهی که میگرفتی دیگه حسابت پاك بود
چاره خلاصیت فاتحه‌زیرسه من خاك بود
جدولها توی جدولهای دیگه‌گیرکرده بودن
موبوراموسیاهه‌رو تکفیر کرده بودن
بالاخره از دست رئیس کوتوله ذله شدن
فهمیدن اگه ورش‌دارن وجیهه‌الملهشدن
از اون اردنگیهای جانانه نثارش کردن
حرفی از اون بدتر نبود که خلایق بارش کردن
اما رئیس کوتوله روش خیلی زیاد بود
تو غبغب کوچولوش ۵۰ آتمسفر باد بود
میدونست قافیه رو باخته اما از رونمیرفت
اونقدر باد کرده بود که از هیچ دری‌تونمیرفت
گند قضیه دیگه بدجوری بالا اومده بود
نقل محافل ومجالس بزرگونا شده بود
بالاخره رئیس کوتوله رووروش داشتن
بیکارش نکردن اما سربسرش گذاشتن
حالا باید همه سپورهای شهرداری جم میشدن
همه زباله‌ها جمع‌کن‌ها باهم یك قسم میشدن
تا بتونن این همه کثافتو رفت‌وروب‌کنن
از وسط راه وردارن حواله چاه و جوب کنن
خونه‌تکونی چند سال معطلی داشت
البته این وسط مقداری هم یللی و تللی داشت
به‌کارمندا میگفتن داریم اصلاح میکنیم
دورمیز نشستیم و احضار ارواح میکنیم
خورده خورده شبقه‌بندی روشقه‌کردن
با این کاراشون صدای ترقه کردن

اما مطاغل بدجوری بهم‌ریخته بودن
کارمندارو به میخ گروه وپایه آویخته بودن
تا میخواستن پائین بکشن طرف مرده بود
آب تربت شبقه‌بندی روتاته خورده بود
اوناکه زنده مونده‌بودن نیمه جونی داشتن
امید معجزه ازاین واونی‌داشتن
خدا لعنت کند اونهارو که این بساطو راه انداختن

در واقع سنگو بدست یه دیونه توچاه انداختن
امان ازاون روزیکه قرار بشه حساب پس‌بدن
جواب کثافتکاریهاشونرو بهرکس بدن
این قضیه‌سردرازی داره‌امادرز میگیرم
دهن منو نمیشه بست ، نه‌پول‌میگیرم نه‌طلا ونه‌ارزمیگیرم
ظاهرا این قضیه شوخی‌بود، اما اصلا خنده نداشت
ماشین شبقه‌بندی مطاغل ازاولش دنده نداشت

یورش به‌زیر بنای افکار جامعه

غارت معیارهای منطقی ومعنوی و چپاول ارزشهای انسانی

صحبت از مبارزه با فساد حداقل در این روزها سخنی است که‌حرف‌اول‌همگان‌از بازاری‌تاپارلمانی، کودکستانی تا دانشگاهی ، کارگر تا کارفرما... است.

مسئولین از دور و نزدیك فاسدین را فرامی‌خوانند و ماموران ردپای آنهارا از لابلای اسناد و اوراق جستجو می‌کنند و مردم در انتظار محاکمه‌و میزان و معیار سودجوئی و سوءاستفاده‌آنهاثانیه می‌شمارند این فریادها وگیرودارها کوششها و تلاشها بیانگر آنست که هنوز در جامعه ما معیارهاو ملاکهائی موجود است که با آن میتوان ارزش‌ومیزان‌درستکاری و صحت افراد را سنجید. ولی چگونه میتوان این معیار و ملاکها را در یك جامعه‌نگهداشت تا در اثر گذشت زمان فاسد نشوند، بزك نشوند و یا خدای نکرده بوسیله دایه‌های مهربانتر ازمادرکه‌میخواهند واقعیات را جانشین حقایق کنند مثله نشوند و تغییر ماهیت ندهند ؟

در این‌جا سخن ازیورش به‌بیت‌المال مردم‌نیست. سخن از یورش به‌زیربنای افکارجامعه است، برغارت معیارهای منطقی و معنوی و چپاول ارزشهای‌انسانی‌است . بیم آن میرود در آینده نه‌تنها «قوانین ما در مقابل عظمت خیانت ... کافی نباشد» که‌مقیاس‌صحیحی‌برای اندازه‌گیری‌ابعادخیانت وجودنداشته‌باشد و ملت عظمت خیانت را درك ننماید!

ظاهرا آزادی مطبوعات و قلم نویدی بودبربالا رفتن سطح آگاهی مردم بالخصوص نسل‌جوان ولی یورش برکتابهای درسی که محل مناسبی‌برای اشاعه این معیارها در جامعه و پاك‌سا محیط معنوی اجتماع و تنویر وتزکیه افکارنوجوانان‌است؟ موجی از ناباوری را در اولیاء نوجوانان و ناخشنودی را درمربیان بوجود آورده است . حذف مطالبی چون «پاکدامنی» ، «رباخواری»، «اصل مشترك در دعوت پیامبران» ، «علل گسترش‌اسلام»، «زندگی در دل مرگ ، «تقیه» و ...(تعلیمات‌دینی سوم‌راهنمائی) محصولی‌جزبدبینی، نارضائی ، کم‌آگاهی در فراگیرنده و فرآیندی غیر از ناپاکی، دزدی، جنایت ، چپاول ، رباخواری و ... در اجتماع نخواهدداشت . این اقدام آموزش و پرورش ازدیدگاه یك معلم ، اگر سهوا صورت گرفته گناهی است غیرقابل جبران و عمدا خیانتی است نابخشودنی.

«کویری»

فردوسی ــ صفحه ۱۳

نقش شرکتهای باسمه‌ای مقاطعه، در غارت و چپاول ثروت مردم ایران

اکثر وابستگان و محارم حکومت دارای چنین شرکت های مجهولی بودند و فقط آنها در مناقصه‌های دروغین دولتی شرکت میکردند .

دکتر کامران فرزان

هدف از مناقصه‌های دولتی

برای به انجام رسانیدن امور دولتی اعم از جاده‌سازی و راه سازی و غیره ، این برنامه وجود دارد که با **اعلام مناقصه** ، انجام کارهای دولتی به شرکت های ذینفع واگذار گردد .

مفهوم مناقصه به خودی‌خود پیشنهاد و اعلام یك کار بخصوص برای عموم است ، تا کسانیکه قادر و توانا به انجام آن برنامه مخصوص هستند ، باتوجه به قابلیت های خود . دراین سازندگی شرکت کرده‌وبا اعلام آمادگی مبلغی را که **تصور میکنند و یا مطمئن** هستند این پروژه خرج دارد اعلام و پیشنهاد دهنده‌ایکه کمترین‌مبلغ را اعلام دارد ، در شرایط مساوی، انجام کار به او محول میشود تا در مدت زمان معینی و تحت شرایط و ضوابط مخصوص به عملیات در باره آن پروژه بپردازد

مناقصه فقط در مورد کارهای ساختمانی بعمل نمی‌آید بلکه بسیاری از خدمات و خریدهای بزرك دولت نیز با عمل مناقصه به انجام میرسد و هدف کلی از این برنامه ، خرید و یا انجام خدماتی‌به نفع دولت ، به کمترین مبلغ ممکن ، توسط اشخاص و شرکت های ذینفع می‌باشد .

مطابق قوانین ایران تمام این خریدها و سایر خدمات باید از طریق مناقصه صورت پذیرد ــ فرض نمائید که دولت احتیاج به ۱۰ هزارتن برنج دارد، در این صورت این درخواست‌بصورت مناقصه در روزنامه رسمی کشور و چه بسا در سایر مطبوعات درج و علاقمندان با شرکت درمناقصه و دادن پیشنهادات خود ، با درنظر گرفتن حداقل سود در این مناقصه‌ها شرکت و هیئت‌عامل مناقصه با توجه به کمترین پیشنهاد ممکن ، برنده را انتخاب و این مهم را بدست برنده می‌سپارد ــ بهرحال هدف از مناقصه حفظ منافع دولت و ملت به بهترین وجه ممکن است‌تا بودجه‌اضافی برای یك کار مشخص هدر نرود .

درجه بندی‌شرکت‌های‌ساختمانی

تا اینجای مطلب را داشته باشید تا ببینیم همین انجام مناقصه که صحیح‌ترین طریقه انجام کارها وخریدها است و هدف آن تامین **منافع ملت و دولت** است چگونه توسط دست‌اندرکاران متنفذ بصورت مضحکه‌ای‌درآمدتا بیشترین مبلغ چپاول سرمایه دولت و ملت بهمین وسیله صورت پذیرد .

معمولا بزرگترین مناقصه‌ها مربوط به امور ساختمانی و جاده‌سازی است . ابتدا دولت با برنامه ریزی تعیین می‌کند که ساختن جاده‌در کدام نقاط مملکت الویت دارد و بعد از تصویب احداث فلان جاده، **این مصوبات و تصمیمات** توسط کارگزاران‌دولت‌برای اطلاع عموم در جراید منعکس می‌شود .

ولی نه تصور بفرمائید که وقتی اعلام گردید تمام افراد اعم از من و شما و زید و حسن وحسین‌می‌توانند در این رقابت شرکت کنند .... نه ..... بلکه با ساختن‌ضوابطی ، دست و پای همه بسته شده **تا فقط عده بخصوصی بتوانند در مناقصه‌های ساختمانی و جاده‌سازی شرکت نمایند و از این سفره گسترده و خوان‌نعمت‌بهره‌مند شوند.** و این طناب‌های دست وپاگیر که دست‌های همه را می‌بندد همان درجه بندی شرکت های ساختمانی است !

نحوه این درجه‌بندی معمولا باید براساس میزان **قابلیت شرکتها** صورت بگیرد یعنی آن شرکتی که ماشین آلات بیشتر و کادر فنی مجرب‌تری دارد طبق ضوابط مخصوص دارای یك درجه بندی می‌شود و این شرکت که درجه اول ویاشرکت درجه دوم الی‌آخر نامیده خواهد شد ، مطابق قانون فقط می‌تواند تاحد درجه‌بندی در مناقصه ها شرکت نماید . این بدان معنی است که مناقصه‌های از مبلغ مثلا ۱۰۰ میلیون تومان به بالا مختص به شرکت‌های ساختمانی درجه۱ و بهمین نسبت مثلا تا ۵۰ میلیون تومان مختص به شرکت‌های ساختمانی درجه ۱ و ۲ و تا ۲۵ میلیون **تومان مختص شرکت‌های درجه ۱ و ۲ و ۳ الی آخر** خواهد بود که شایدشرکت‌درجه هشتم‌هرگزنتواندمناقصه‌ای بیشتر از ۱ میلیون تومان رابرنده شود .

گنج باد آورده

بطور یقین با این درجه‌بندی کلیه مناقصه‌های کلان را بر طبق اخلاص نهاده و دو دستی به **شرکتهای** درجه اول که معمولا متعلق به وابستگان و محارم‌حکومت هستند هدیه می‌کنند ، ولی ببینیم این شرکت‌های درجه اول چه کسانی هستند ؟

اگر واقعا تحت ضابطه‌ای این شرکت ها این درجه را دریافت داشته باشند که جای هیچ حرفی نیست ولی تخصیص این درجه‌بندی به شرکت‌ها معمولا در اثر **رابطه** و نه **ضابطه** بوجود آمده است و بگذریم از اینکه درصد کمی از شرکت های ساختمانی بطور واقعی‌درجه ۱ بوده و دارای قابلیت اجرائی کاملی‌هستند ولی‌اکثریت با آن‌هائی است که در اثر زدوبند و رابطه به اخذ این درجه بندی نایل شده و مناقصه های دولتی را بطور کامل مختص خود کرده‌اند ، بیشتر این‌شرکت‌ها نه دارای ماشین الات لازم بوده و نه‌یك‌کادر فنی‌ورزیده (حتی کوچك) دارند و تمام تشکیلات آن‌ها از یك دفتر مدرن در خیابان شمالی‌شهر و چند سکرتر ریز و درشت و چند نفر کار چاق‌کن تجاوز نمی‌کند .

حال ببینیم این شرکت‌ها که بانداشتن کادرفنی اصلا قابلیت اجرائی ندارند چگونه و به چه هدفی در مناقصه‌ها شرکت می‌کنند .

مناقصه‌های بزرك که در سال‌های اخیر با سفره گسترده در آمد نفت همیشه بالای ۵۰۰ میلیون تومان بوده‌اند سیل سود و ثروت را چنان به دامان این نورچشمی‌ها می‌ریزد که هشت آنان هشتاد می‌شود و اگر در حال حاضر در زمره ثروتمندترین افراد دنیا نباشند ، با تخصیص یکی از این مناقصه‌ها ، چیزی از مرحوم اوناسیس کم‌نخواهند آورد ــ از آنجا که تعداد شرکتهای درجه اول محدود است و در اثر درآمد اضافی نفت تعداد مناقصه‌ها زیاده از حد ــ به‌خودی خود با کثرت مناقصه‌ها ، اصل مبارزه قیمت درمناقصه‌های بزرك از بین رفته و هرکدام از این شرکت‌های درجه اول و نظر کرده ــ که‌معمولا متعلق به افراد بانفوذ ووابستگان نزدیك حکومت هستند ــ بهر مبلغی که خودشان بخواهند صاحب یکی از این گنج‌های چند صد میلیونی می‌شوند زیرا شرکت های ریز هرگز حق شرکت در این مناقصه‌هارانداردند وتعداد مناقصه‌ها از تعداد شرکت ها بیشتر است !

اجراکنندگان‌دون پایه

حال خواهید گفت که شرکت برنده که فاقد کلیه کادر فنی و ماشین آلات لازم است چگونه‌به

انجام کار محوله پرداخته و موفق می‌شود ؛ خیلی آسان ــ شرکت برنده ، مناقصه‌برده‌شده را به‌صف مبلغ اصلی به شرکت دیگری برای انجام محول می‌کند واز این ممر از ۳۰ الی۵۰درصد سود بادآورده که سر به صدها میلیون تومان میزند بهره‌مند می‌شود !! و چه‌بسا که شرکت دست دوم نیز کاررا باتخصیص میزان معینی از سود به شرکت دیگری محول‌کند و آخر الامر بعد از تمام این دست بدست کردن‌هاانجام کار محول به افراد و یا شرکت‌هائی می‌شود که‌نه‌آن‌دفتراونجوری‌ونه سکرترهای ریز و درشت اینجوری و نه قدرت زدوبند دارند .

شاید اگر شرکت این اجرا کنندگان دون‌پایه در مناقصه‌ها آزاد بود ، اصل مبلغ مناقصه‌ها به نفع دولت و ملت تا یك پنجم کاهش می‌یافت ولی از آنجا که حیف است که این لقمه‌های چرب و نرم قارونی نصیب زحمتکشان واقعی ملت ایران شود ، اصل مبلغ و مخلفات گنده آن به یکجا و یکباره از حلقوم از ما بهتران پائین رفته و بدون انجام هیچ‌کاری و فقط با دست بدست کردن چند صفحه کاغذ و قرار داد ، مبلغ۵۰درصد و یا بیشتر از یك مناقصه یکجا به ثروت آنان اضافه می‌شود وبهمین سادگی ثروت‌های ملت ایران را تصاحب کرده و از آنجا نیز یکسره رهسپار بانك‌های خارج می‌شود .

شغلی که سر قفلی دارد

با برنده شده در مناقصه‌ها تازه یك نوع دغلکاری دیگر شروع میگردد ــ انجام هرکار ساختمانی در یك قرار داد مناقصه ، مدت زمان معینی دارد که برنده مناقصه ملزم به حسن انجام‌آن کار در مدت زمان‌تعیین شده است ولی هرگز سابقه نداشته است که این مناقصه‌ها در مدت تعیین شده تحویل شوندو کار یکساله به ۶ سال و ۲ ساله به ۱۰سال‌یابیشتر می‌کشد که هم‌اکنون علت آنرا شرح خواهیم داد .

در ابتدای‌امر، مقاطعه کار برای شروع پروژه ۳۰ درصد مبلغ را از دولت می‌گیرد ــ اگر خود شرکت عامل اجرائی بود که هیچ‌و در غیر اینصورت عملیات توسط شرکت دوم شروع می‌شود ــ اگر شرکت خود عامل اجرائی بود در حقیقت با همین ۳۰ درصد تمام هزینه انجام مناقصه بعلاوه یك سود متعادل راقبلا دریافت کرده است !! ولی اگر هم کار را به شرکت دست دوم محول کند باز سود او به میزان قابل توجهی محفوظ خواهد ماند .

با شروع مناقصه وقتی حجم کار به میزان معینی رسید ، بعد از تائیدکارشناسان دولت ، قسط دوم مناقصه پرداخت می‌گردد ــ این تائید و تعیین حجم‌کار انجام شده هم از آن‌کارهای‌پردرآمداست که درسازمان‌های دولتی سرقفلی دارد ، زیراهرتعیین‌و تائید زودرس‌مبلغ هنگفتی از مناقصه را به جیب ذینفع می‌ریزد و تا ازممر آن به معاملات دیگر بپردازد .

در همین اوان است که شرکت مقاطعه‌کاری‌که‌فقط با قسط اول ودوم مناقصه تمام مخارج بعلاوه‌یك سود سرشار را دریافت داشته است ، بامبول زدن را شروع کرده و بعناوین مختلف‌درمدت اجرای پروژه را طول میدهد ! ــ این استمرار کاذب کار ، منافع سرشار دیگری راد رداهان مقاطعه کار می‌ریزد که منافع اولیه در مقابل آن در حکم صفر است . این مقاطعه‌کاران در این حالت به دلایل متعدد ادعای ضرر و زیان کرده‌و تقاضای اضافه بودجه و ازدیاد مبلغ مناقصه را می‌کنند و این تقاضا نیز صددرصد توسط عمال خودآن‌ها در سازمان‌های دولتی تصویب شده و باین صورت یك مبلغ کلان نصیب دو طرف می‌شود والبته این بامبول تا جائیکه رودارند ادامه می‌یابد تا آنجا که شاید تا ۵الی ۱۰ دفعه بودجه‌های اضافی تصویب می‌شود و در خاتمه یك مقاطعه که می‌بایست در ۶ ماه تمام شود به ۶ سال می‌کشد و در این‌میان مقاطعه‌کار نیز ده‌ها برابر مبلغ اولیه دریافت داشته و چپاول می‌کند !

مثال زنده در این مورد ساختمان پست و تلگراف و تلفن در ضلع جنوبی باغشاه است که شاید ساختمان آن ۱۳ سال‌تمام طول کشید و در این مدت ده‌بار اضافه بودجه به مقاطعه‌کار پرداخت گردید .

مثال دیگر نقل از شماره‌های قبلی همین مجله‌است که برنده مناقصه ساختمان استادیوم شهبانو فرح که اصل آن ۲۷ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان بوده است ، بعلت همان دلایل بالا تاکنون ۳۰۰ میلیون تومان دریافت و هنوز خود را ۶۰ میلیون تومان طلبکار میداند و این نبوده‌است مگر داستن راه و چاه‌قانونی‌چپاول‌وطول‌دادن مناقصه از ۳ سال به ۹ سال تا هرآنچه امکان دارد از گاو شیرده دولت بکمك ایادی خود پول بدوشند .

ایکاش در مقابل این غارت ضد ملی اینان کار مفیدی انجام میدادند ــ با این‌همه‌پول ملت اینان پل‌هائی می‌سازند که عمر آنان از ۱۰ سال تجاوز نکرده و در سال دوم ترك برمیدارند و یا سفالت‌هائیکه هنوز تمام نشده احتیاج به مرمت دارند .

فقط بازنده ملت‌است

بایك نگرش صحیح می‌بینیم بزرگترین چپاول و غارت ضد ملی از خزانه‌دولت از طریق همین مناقصه های ساختمانی بعمل آمده است ــ یك نگاه مختصر به برنامه‌های دولت‌های اسبق نمایانگر این مهم است که میلیاردها دلار از بودجه مملکت اختصاص به بعضی عملیات ساختمانی یافته است که هدف از انجام آن‌هافقط یافتن یك مستمسك برای این جیب آن جیب کردن بودجه کلان مملکت بوده است و راحت ترین نحوه عمل نیز که امکان پول‌های کلان را میدهد از بودجه همین عملیات مقاطعه کاری است.

عجبا که از عملیات مقاطعه کاری همیشه ۲ طرف سود برده و یکطرف که همان ملت ایران باشد همیشه بازنده است ــ سود برندگان شرکت‌های درجه‌اول و عمال آنان در دولت هستند و تنها دراین‌میان‌این‌دود است که به چشم ملت ایران میرود و کیسه او روزبروز تهی‌وجاده‌هایش پردست‌انداز و از این میان حجم ثروت‌جنابان مقاطعه‌کار در بانك های خارج روزبروز چاق‌تر و صفرهای متعدد به آن‌ها اضافه می‌گردد .

نقشه‌کشان چپاول پول یك کاخ وزارت کشاورزی ساخته‌اند که به هتل میلتون دهن‌کجی میکند و هرچند ازاین‌ممرمقاطعه‌کار ساختمان وفیلی ها جیب و دهان و حساب‌های بانك‌های خارجشان پرشده ولی ساختن‌این اضافه ــ که‌دلیل ساختمان آن همان حیف و میل بوده است باعث می‌گردد تا هر ایرانی وطن‌پرست فکر کند آیا درمان کشاورزی ورشکسته این مملکت تنها ساختن‌این ساختمان رفیع پرخرج و جیب‌پرکن بوده است . ازطرف دیگر اگر این کاخ ساخته نمی‌شد، چگونه وبه چه نحو مقاطعه‌کاران بهم پیوسته یك گنج باد آورده را تصاحب می‌کردند ؟ . هر چند اگر این کاخ هم ساخته نمی‌شد بوسائل دیگری باز هم برنامه‌هائی ریخته میشد تا از ممر آن برنامه این جیب به آن جیب صورت پذیرد .

معمولاً مقاطعه‌های دولتی به مبلغی واگذار میشوند که یك شرکت خصوصی همان کار را می‌تواند بایك دهم مبلغ به انجام رساند.

فرصت کافی برای زدوبند

سخن را با این مطلب کوتاه می‌کنم که حتی بعضی از جاده‌ها را بدون نیاز اساسی و یا با تغییر مسیروفقط به فکر تخصیص مناقصه‌ها به فلان شرکت مورد تصویب قرار داده‌اند و یا صدها ساختمان و پروژه دیگر را .

در کتاب سفرنامه‌ایکه چند سال پیش توسط یك دکتر سپاه بهداشت به چاپ رسید رقم زده شده است که حدود ۲۰۰ کیلومتر راه اسفالته مابین یك معدن خصوصی در جنوب و خلیج فارس کشیده شده است که تمام مالیات آن شرکت‌استخراج‌معدن‌درسال به دولت ۳۰ هزار تومان بوده است !در صورتیکه خدا میداند شرکت مقاطعه‌کاری سازنده جاده وشرکت استخراج معدن چند خدا تومان‌سودکرده‌اند واز این‌ممر اگر این ۳۰ هزار تومان را در مقابل میلیون‌تومان چپاول نمی‌پرداختند باز سنگین‌تر می‌نمودند .

با توجه به اینکه بیشترین تاراج ضد ملی خزانه دولت از طریق همین مناقصه‌های باسمه‌ای‌وزدوبندها صورت می‌گیرد ــ نگارنده عقیده دارد که بهتر است در درجه بندی شرکت‌ها تجدید نظر شود و هرکس‌در خود یارای حسن انجام عملیات را دیدبتواند درمناقصه‌ها شرکت کند تا یك رقابت سالم به نفع دولت و ملت ایران جانشین این چپاول فعلی بشود ــ بعلاوه حق تجدید مناقصه از طرف عاملین سلب گردد زیرا بارها دیده شده که به برنده شدن شرکتی که مورد نظر آنان نیست بامستمسك قرار دادن‌یك تبصره و یا دلایل اونجوری دهن‌کجی‌کرد مو مناقصه را لغو و به فرصت اونجوری دهن‌کجی کرده و مناقصه را لغو و به‌فرصت

بقیه درصفحه ۳۸

نقش قهرمانان اجتماعی جدا از نقش توده‌هانیست

قهرمانان واقعی مردم وجود خود را انعکاسی از توده‌ها میدانند
نه آقای نویسنده در این چهار ده‌سال اخیر «برشت» مد روز نبود، بلکه «برشت‌کشی» مد روز بود

در شماره پنج مجله فردوسی مقاله‌ای تحت عنوان آقای برشت معذرت میخواهم ... بقلم آقای اسماعیل جمشیدی درج شد که نه تنها حاکی از شناخت بسیار ضعیف ایشان از «برشت» بود بلکه حتی جمله‌ابرا که خود ایشان از «برشت» نقل کرده‌اند، درست درک نکرده و بنابر این به قضاوت غلط و در نهایت بنتیجه گیری اشتباه، یکطرفه و مغرضانه کشیده‌شده‌اند.

«برشت» که خودیکی از قهرمانان مترقی، پیشتاز وبت شکن جرگه تئاتر شعر و ادبیات بود بیش از ۳۶ سال از عمر خود را در راه اهداف مترقیانه مردم دربند جهان مصروف داشت و هیچگاه حتی در زمان قهر و شکنجه هیتلری دست از قلم نکشید و بهمین دلیل از آلمان تبعید شد. و پس از باز گشت به آلمان شرقی نیز هرچه بیشتر در راه پیشبرد اهداف مترقیانه گام برداشت

«برشت» بحق معتقد بقدرت لایزال همه انسانها بود و میگفت شخصیت والای انسان بالاتر از آنست که چون گوسفندان رام و مطیع بدنبال چوپانان (قهرمان) بدوند و هدایت شوند. و یا چون اسب افسار بدست دیگری بسپارند..

از آنجائیکه در زمان برشت مصافی سخت بین طرفداران «نقش تاریخ ساز قهرمانان» و حامیان «نقش دوران ساز توده‌ها» وجود داشت و پیوسته این دو در مقابل یکدیگر قد علم کردند، «برشت» بعلت ایمان راسخی که به‌توان بیکران توده‌های متشکل داشت با دیدی دقیق و ذهنی آگاه «نقش قهرمانان» را جدا از «نقش توده‌ها» نمیدید و یا بگفته دیگر قهرمانان را معلول و جامعه را علت میدانست. چه، قهرمان بدون توده بعقیده او چیزی جزیك انسان معمولی نیست که تنها دارای قوت بالقوه یك انسان است، معادله‌ایکه عکس کاملا صادق نیست. چه، در صورت عدم‌وجود یك «قهرمان دوران ساز»، توده یا بهتر بگویم «شرایط»، قادر است از میان خود بهترین را انتخاب کرده و این نقش را باو عطا نماید. گرچه شاید این یکی مانند قبلی نباشد، ولی بهر حال در قدرت اصلی که همانا قدرت توده‌هاست و بعنوان یك نیروی بالقوه موجود است تغییری حاصل نشده و همچنان پا برجا میماند. و لطوریکه‌می‌بینیم قدرت بالفعل یکنفر ــ که هیچگاه بدون توده‌ها به فعل تبدیل نمیشود با قدرت بالقوه جمیع توده‌ها ــ برابر نیست.

بهرحال و بهر جهت «برشت» معتقد بود که باید توده‌ها را هرچه بیشتر آگاه و ارشاد کرد و شناختی حقیقی و سالم به آنها داد تا دیگر لزومی به قهرمان نباشد. چه در صورتیکه هرکس بچگونگی ایفای نقش آگاهانه خود در جامعه واقف باشد دیگر احتیاجی به قهرمان نیست.

تاریخ سرتاسرمملو از این قهرمانان است. افرادیکه اکثرا با تحمیق توده‌ها برای پیشبرد اهداف خود آنان را سپر بلا کردند و در هنگامی که بر منزل پیروزی رسیدند، همه‌چیز را ببوته فراموشی سپردند.

«برشت» معتقد بود که اهمیت نقش شخصیت در تاریخ بدون در نظرگرفتن شرایط اجتماعی او (یعنی همان چیزیکه **سازنده اصلی شخصیت است**) چیزی است بی‌مفهوم و تاکید میکرد که این توده‌های مردم هستند که تاریخ رامیسازند نه چند چهره بخصوص. چهره ها از آنجائیکه زائیده شرایط اجتماعی‌اند(درست همانگونه که این شرایط در تطورند) آنان نیز تکامل مییابند ولی همیشه‌این تکامل بموازات تکامل خواسته‌های توده‌های مردم نیست. تاریخ بارها بخود دیده است که چگونه کسانیکه زمانی قهرمان بوده‌اند، پس از گذشت مدتی بدشمنان آنان تبدیل شده‌اند.

ما نظیر اینگونه «قهرمان» در تمام سطوح بسیار دیده‌ایم. آنان که زمانی بعنوان رهبر، پیشوا، لیدر، سردار جنگی و غیره بودند. ولی چندی نپائید که هریك خلاف آنچه که‌میپنداشتند و میگفتند کردند. توده‌های زحمتکش مردم هستند که به اینان قدرت میدهند و با کشیدن فریادهای پشتیبانی ودادن شعار، گذشتن از مال‌و منال و نثار جان و آزادی برای خود قهرمان میسازند و در پایان متوجه میشوند که آنان به مردم پشت کرده و یا دشمن مردم بوده‌اند، به «قهرمانان» دیروز پشت می‌کنند. البته این بدان معنی نیست که کلیه قهرمانان که بعنوان پیشقراول از جانب مردم انتخاب میشوند آنچنانی از آب در آیند. ولی پیوسته‌این خطر وجوددارد که این قهرمانان بدشمنان آنچنانی تبدیل شوند.

درست بهمین خاطر است که«برشت» به‌قهرمانان تکیه نمیکند و قدرت اصلی و سازنده را در وجود توده‌های منشکل و متحد می‌بیند. یعنی در همان چیزی که سازنده اصلی این قهرمانان است و چه خوش گفت: «بدا بحال ملتی که احتیاج به‌قهرمان دارد و بدتربدابحال ملتی که در انتظار قهرمان بماند». اگر نویسنده منظور «برشت» را نفهمیده من در زیر این جمله برشت را کمی واضح‌تر بیان میکنم.

بدبخت ملتی است که افرادش دست روی دست بگذارند و در خود قدرت دست یافتن بخواسته‌های خویش را نیابند و پیوسته در این فکر بیتوته کنند که آنان هیچند و تنها یك قهرمان است که قادر بکسب خواسته‌های آنان است: و بدبخت‌تر آن ملتی که در انتظارظهور! چنین قهرمانانی کره خربدنیا بیاید و الاغ از دنیا برود. نکته دیگری که لازم به تذکر میبینم آنست که از قرار معلوم آقای نویسنده مقاله درمدن این پانزده سال اخیر در ایران بسر نبرده‌اند. ایشان مینویسند: «در یك چهارده سال لعنتی یك حکومت سرتا پا آلوده با کمك شبه روشنفکران برشت زده از بالا و پائین از شمال و جنوب و از شرق و غرب تلاش کردند که‌قهرمانان مردمی را بکشند.» زهی بی‌خبری!

چرا که تقریبا در تمام طول دولتهای اخیر صحنه‌های تاتر، ویترین، کتابفروشیها و مجله‌ها، شبهای شعر، جولانگاه نویسندگان و نمایشنامه نویسان ارتجاعی و سرسپرده سرمایه‌داری بوده و تنها در یکی دو سال آخر بود که آثار برشت رسما به بازار هنر راه یافت. آنهم نه همه‌آثارش!

آقای نویسنده کدام روشنفکر برشت زده را! میشناسد که با دولتهای قدیم هم پیاله نبوده است؟

بـاید مردم را هرچه بیشتر آگـاه و ارشاد کرد و شناختی حقیقی بـه آنها داد تـا دیگر لزومی بـه «قهرمان» نباشد.

بیاد دارم که وقتی تئاتر« ترس و نکبت رایش سوم » در سالن دانشگاه آریامهر توسط دانشجویان مترقی اجـرا میشد آنان با اشکالات کمر شکن قادربه کسب اجازه برای نمایش آن شدند (۱) تماشاگر بقدری بود که همه‌روزه علاوه برآنکه روی پله‌ها پتو میانداختـند و مینشستند تعداد زیادی ازعلاقمندان تئاتر متعهد و حامیان هنرمندان مترقی‌در تمام مدت اجرای‌تئاتر‌روی پامیایستادند و چه زیاد بودند کسانیکه آرزوی دیدن آنرا داشتند ولی موفق نشدند . درحالیکه همزمان با آن در نمایشخانه‌های‌آنچنانی، صدها صندلی خالی بود و تئاترهـائی روی صحنه میرفت‌که‌تنها بیننده‌آنچنانی داشت . آری این آثار «برشت» نبودند که آزادانه در سالهای اختناق دربازار هنر رفت و آمد میکردند ، این آثـار او نبودند که عقیده ساز شدند . ایـن کمك روشنفکران برشت زده نبود که از شرق ، غرب ، شمال و جنوب قهرمانان مردمی را کشت . این دشمنان قـسم خورده آثار و عقیده برشت بودند کـه جولان میدادند و گلستان هنر را بـه اصطبلی برای ارضای‌عقده‌های اجتماعی و کمبودهای خویش مبدل ساختند .

اینکه دولتهای سازنده اختناق سعی در محو قهرمانان می‌کنند نه بخاطـر گفته «برشت» است ، بلکه این‌درخصلت چنین حکومتهائی بوده‌است که هرکـس قد علم کرد نابود کنند .

قهرمانان واقعی گفته‌اند ومیگویند که «حرکتمان در جهت‌احقاق حق‌دیگران، نه‌از روی ترحم و یا کسب امتیازات‌در دنیای دیگرند ! بلکه تنها باین دلیل‌در این راه قدم میگذاریم که‌وجود و افکار خود را انعکاسی از توده‌ها میدانیم» . پس بهتر است بجای آنکه نقش شخصیتها را در درون خود آنها جستجوکنیم که عامل اصلی آنان یعنی اجتماع مراجعـه نمائیم . ومانند نویسنده قلم‌پردازولی‌خبر از افکار «برشت» دچاراین کابوس‌نگردیم که :

«همین قهرمانان بوده‌اند که یك پارچگی در جامعه مذهبی ، روحانیت، یك پارچگی در میدانهای خونیـن جنك علیه ظلم و ستم ، استبـداد را بوجود آوردند » . و یا « فراموش نکنیم که کشورما در تاخت و تازهـای بیرحمانه فرهنگی و اقتصادی تاریخ‌تنها با کمك همین قهرمانان بوده است کـه شخصیت ذاتی خود را حفظ کرده است . »

ما آنان را که معتقدنـد ـ توده‌ها نباید مانند گوسفند رام و مطیع فرماندهان و قهرمانان شوند ، آنان را که معتقدند توده‌هانباید دست روی دسـت بگذارند و در انتظار قهرمان بنشینند ، آنانرا که به قدرت لایزال‌توده‌های متشکل ایمان دارند و آنرا بعنوان تنها عامل تاریخ ساز میشناسند و «نقش شخصیت » را تنها با در نظر گرفتن «نقش توده‌ها و جامعه» مطرح میکنند . آنان را کـه میخواهند فردفرد افراد جامعه‌چـون قهرمانان باشند واین قهرمانان ازمیان خود یکی رابرهبری‌برگزینندوهرگاه‌این رهبر به بیراهه رفت او را بزیر کشند و چون گوسفند از او اطاعت نکنند ـ بعکس نویسنده محترم مقاله مذکـور «نوکران آگاه وناآگاه‌استعمار نـو» نمیخوانیم .

بدنیست جمله پایانی نویسنده مقاله آقای برشت معذرت میخواهم را کـه میگوید :

«نگاه کنید باین چهارده سال لعنتی که قهرمان کشی مدروز بـود «برشت» مد روز بود و دیدیم چپاول و ظلم و بیداد هم مدروز شد .»

اینطور بنویسیم :

نگاه کنید به این چهارده سـال لعنتی که برشت کشی مدروز بود و دیدیم که‌چپاول و ظلم و بیدادهم‌مدروز شد.

«طلوع»

۱ ـ آنهم تنها در محیط در بسته دانشگاه آریامهر نه دریك نمایشخانـه بزرك شهر ! و برای مدت محـدود یك هفته !

پاسخ به مقاله: «آقای برشت شما آل احمد وتختی رامیشناسید»

قهرمان گرائی وشخصیت پرستی‌از نوع فاشیستی‌در هرمکتب مردمی، محکوم است

قهرمانان راهشان ازمردم جدانیست

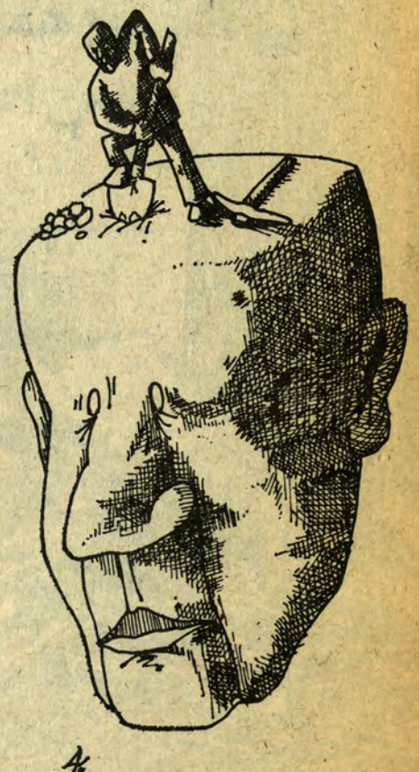

متاسفم که بگویم در قشر روشنفکران‌مردمـی و آنان که قلب و مغزشان انباشته از تپش‌ها وفریادهای توده‌هاست،در توضیح و توجیه برخی مفاهیم «بد فهمی» دارند. کتاب خواندن مهم است،اما چگونه کتاب خواندن ، اساس‌مسئله است. انگلیسها یك ضرب‌المثل دارندکه‌می‌گویند «کم دانستن چیز خطرناکی است» و شاید بدفهمی‌هاهم به کم‌خواندن‌مربوط باشد و یا به تعمق نکردن. بعضی عبارات یا کلمات در زمان های‌بخصوصی کلمات حساسی میشوند واغلب بهمیـن دلیل مفاهیم دوگونه یا چند گونه‌ای به‌دست می‌آورند و یا مفاهیم، با شخص بکاربرنده عبارت ، تغییر می کند. ازمیان‌مثالهای متعدد «قهرمان» کلمه خوبی است.

بنظر میرسد معنی کلمه «قهرمان»از نظر «برشت» با مفهومی کـه آقای جمشیدی در نظر دارند ، تفاوت میکنند روهله اول خاطرنشان میکنم که تضادی بین افکـار «بـرشت» و دیگربزرگان‌هنروعلم الاجتماع ـ که قهرمان‌گرایی وشخصیت پرستی را نفی مـی‌کنند ـ با محبوبیت وبزرگداشت کسانی ازقبیل آل احمد ، تختی ، دکتر شریعتی و...موجود نیست.

وقتی «برشت» میگوید «وای بـه‌حال ملتی که محتاج قهرمان باشد» : نظر او دقیقا ملتی زبون و بنده وتسلیم‌است که زیر بار تحمیل و خـواری میرود و «منتظر» می‌ماند ... به یـادقهرمانان پیشین مویه می‌کند ، مشت بر سینه خود می‌کوبد و اشك میریزد ونمی‌فهمد که این مشت هارابر کجا بایست کوبید. چنین ملتی‌نیاز دارد کسی‌بیایـد‌کی و چگونه ؟ نمی‌داند تا به او بگوید که با این غول وحشت و ظلم ، با این‌بختك زندگی او چه باید کرد ؟ واین ملت نمی‌داند که هرفردجامعه او میتوانند«قهرمان باشند.»

«قهرمان گرایی‌و شخصیت‌پرستی»از نوع فاشیستی آن،در هر مکتب‌مردمی محکوم است و نتیجه آن اینست که‌خلق‌را از نیروی جمعی خود غافل و یابه‌آن بی‌ایمان می‌کند. والبته‌تمام قدرت‌خویش‌را به شخص ـ نه بـه راه ـ وابسته می‌گرداند و واضح است که در اینصورت روش خلق را به سادگی می‌توان بـا خاموشی فرد ، به درون سینه هایشان‌باز گرداند !

امیدوارم بااین مختصرتفاوت‌مفهوم‌قهرمان از نظر برشت ـ بمعنی شخصیت پرستی و فاشیسم ـ و قهرمان (آنطورکه آقای جمشیدی در ادامه مطلب خود تصویر کرده است) ـ روشن شده باشدآن هم «قهرمان» ـ به معنای شخصیت های مردمی و خلقی که طبیعتا ریشه درتوده دارد و تحت شرایط « اجتماعـی ـ سیاسی » زمان خود عمل می‌کند.

اینگونه شخصیت ها از هر قشر ویا هر راه وروشی صرفا محصول زمان و مکان خویشند و راهشان از مردم جدانیست . اینان قهرمانان مردمی هستندو بدون مردم قهرمان نخواهند بود و این‌نکته‌ی باریك ، تفاوت دقیق دومفهوم است: قهرمان ، ذاتی و خود بخـودی‌نیست. « خود آنهاتنها از برکت بودن این جهت بوجود می‌آیند و اگر ایـن‌جهت تاریخی وجود نداشت آنهـا از آستانه‌ای که امکان را از واقعیت ویاازآستانه‌ای که باالفعل را از بالقوه جدا می‌نماید تجاوز نمی‌نمودند. (۱)

مهناز بهروزدانشجوی سال سوم‌اقتصاد دانشگاه تهران

---

(۱) نقش شخصیت در تاریخ «گ. و.پلخانف» ترجمه خلیل ملکی ص ۶۳ (نشر صدا)

سرمایه‌داران محلی و امپریالیسم جهانی تاجائیکه برخوردی در منافع اقتصادی و خواسته‌های یکدیگر پیدا نکنند در قلع و قمع اقتصاد کشور و همچنین کنترل اصلاح طلبان و تطمیع دستگاه‌های حاکمه، همکاری صمیمانه‌ای دارند

ب ه اعتقاد گروه بسیاری از ملی‌گرایان جهان، این موضوع که :احساسات ملی گرایانه منحصرا به عوامل اقتصادی وابسته‌اند ، مقایسه‌ای است از برخورد تئوری های مارکسیستی از نسبت میان علت و معلول. تعریف واژه استعمار و تشریح سیاست‌های مناطق استعمار ی‌و توده‌های استعمار زده در زمان های دور گذشته در عبارت «استیلای اقتصادی» از نظر عقلانی تا حدود زیادی راضی کننده بنظر میرسید ، ولی در حال حاضر توجه دقیق به مسئله استعمار و هدف حامیان آن باعث روشن شدن بسیاری از حقایق دیگر نیز میگردد .

با در نظر گرفتن این واقعیت که استیلای استعماری و امپریالیستی نتیجه پیروی از سیاست سرمایه‌داری است، این مسئله روشن میشود که کشورهای سرمایه‌داری غرب الزاما به‌سوی امپریالیسم کشیده شده و بالاخره بصورت استعمارگران جلوه‌گر میشوند. بدیهی است این دوگروه در انجام مقاصد سلطه‌گرانه وچپاول ثروت‌های ملی و منابع مالی کشورهای جهان سوم و کشورهای عقب مانده در انجام مقاصد پنهانی وآشکار خویش سخت بیکدیگر نیازمندند . در مقابل گروه اول کشور های کمونیستی قرار دارند که بخاطر فقدان تحرک اقتصادی در مقایسه با توسعه‌سریع اقتصاد غرب نمی‌توانند دراین انتقاد و یا خرده‌گیری سهم مهمی داشته باشند . «کوفی باکو» یکی از اعضای مهم حزب «نکروما» گفته بود : «امپریالیسم و همزاد آن کاپیتالیسم بخاطر طبیعت ستیزه جوی خود عامل اصلی دو دستگی ـ نفاق افکنی ـ کشمکش‌های محلی و برخوردهای منطقه‌ای است »

توجه به همین موارد است که تعداد زیادی از رهبران ناسیونالیست جهان اعتقاد دارند که حتی تئوری «لنین» نیز در این مورد بسنده و کافی بنظر نمی‌رسد . باعتقاد آنها استیلای استعماری از یکسو و تقلای مزبوحانه استعمار از سوی دیگر برای نفوذ بیشتر در بین صفوف ملل تحت استعمار ،محصول رقابت و چشم و هم چشمی ملل قوی و با نفوذ جهان است که‌الزاما میکوشند تا کشورهای ضعیف را تحت نفوذ و سلطه خود در آورده ودر حوزه بهره‌جوئی ـ های استثمارگرانه خود قرار دهند . «جولیوس‌نیرره» هنگامی که درباره دو ابر قدرت صحبت میکند شعار ضد کمونیستی و ضد امپریالیستی را بعنوان تلاش سرسختانه افریقا برضد استعمار شرق و غرب و حامیان آنها بکار میبرد .

جمال عبدالناصر معتقدبود که هریك از دو ابر قدرت به نحوی تلاش میکنند که جمهوری متحده‌عربی‌رابه منطقه تحت‌نفوذ خویش‌تبدیل‌کنند.درحالیکه‌تحرک‌اقتصادی عامل تشخیص‌و ارزیابی جهان سرمایه‌داری و کلیه ملل قدرتمند غرب است ، همان سیستم متحرك اقتصادی آنها نیز بالقوه در جهت منافع امپریالیستی گام برداشته و از حامیان سرسخت استعمار بشمار میرود .

امپریالیسم و ارتباط آن با استعمار

ایدئولوژی کشورهای در حال توسعه

اثر «پل زیگموند»

ترجمه محمد کرمی

حقیقت چنین است ، کلیه آنهائی‌که به‌نحوی مسائل سیاسی رامورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند و یا کسانیکه بر قدرت های سیاسی جهان تاکید دارند ، هنگام بحث و تفسیر در مورد امپریالیسم همیشه لبه تیز شمشیر انتقاد را متوجه غرب میکنند و مفهوم امپریالیسم نیز در این مورد فقط به امپریالیسم سرمایه‌داری اطلاق میگردد ، در حالیکه امپریالیسم کمونیسم بندرت مورد انتقاد یا خرده‌گیری قرارگرفته و نسبت به نقش آن در سیستم‌های متفاوت سیاسی‌جهان بحث شده است . «اسقف ماکاریوس» شاید اولین شخصی‌بودکه در گردهم‌آئی‌بلگراد در سپتامبر ۱۹۶۱،به امپریالیسم کمونیسم اشاره کرد و سیاست شوروی را در مورد برلین وادامه آزمایشات هسته‌ای مورد انتقاد و حمله قرار داد .

باعتقاد ملی‌گرایان سرمایه داران محلی و امپریالیسم جهانی تا جائی که برخوردی در منافع اقتصادی و خواسته های یکدیگر پیدا نکنند، در قلع و قمع اقتصاد کشور و همچنین کنترل گروههای اصلاح طلب و نفوذ در مسائل سیاسی و تطمیع دستگاههای حاکمه ، همکاری صمیمانه‌ای باهم دارند . سرمایه‌داران محلی در صورتیکه آلت دست و یا کارگزاراستعمارگران جهانی نباشند نمونه‌بارزی از شقاوت و سنگدلی آنها در بهره‌گیری ناعادلانه و استثمار فرد از فرد هستند.

سرلوحه افکار ملی‌گرایان جهان پیکارنهائی تا انهدام کامل نیروهائی است که دست دردست طبقات سنتی حاکم و حکومت‌های فئودالی و اشرافیت‌دروغین وابسته به آن ، عامل پیدایش حکومت های اولیگارشی بوده که در جهت استقرار سلطه ظالمانه‌وتقویت‌نیروهای شیطانی خود از مزدوران خارجی نیز سود جسته‌اند .

امپریالیسم وهمزاد آن کاپیتالیسم بخاطر طبیعت ستیزه‌جوی‌خود عامل اصلی‌دو دستگی، نفاق افکنی، کشمکش‌های‌محلی و برخوردهای منطقه‌ای است

در اینجا هدفهای اقتصادی و سیاسی که با افکار و برداشت‌های‌ملی‌گرایانه درهم آمیخته است در جهت برطرف کردن اختلافات و شکاف های موجود جامعه گام برمیدارد . تنفر از سرمایه‌داری داخلی یا خارجی به تنهائی متکی‌برارتباط آن با حداکثر سودجوئی مادی ویا ضدیت و مخالفت کارگزاران و دستگاههای حاکمه طرفدار آن با اقتصاد درحال نضج کشورهای نوپانیست ، بلکه این تنفر از آنجا ناشی میشود که جوامع سرمایه‌داری اساسا برپایه‌های عدم هماهنگی ــ عدم تعادل اقتصادی و بیعدالتی های اجتماعی و سیاسی استوار گردیده‌اند .

علیرغم همبستگی های افراطی و تند رهبران ملی گرای جهان در بر طرف نمودن عدم تعادل و بیعدالتی های اجتماعی و اقتصادی و کوشش در راه گسترش ــ پیشرفت و بهبود اوضاع اقتصادی، چنین بنظر میرسد که کشورهای سرمایه‌داری سعی دارند که با توطئه‌چینی و زدوبند با طبقات سرمایه‌دار و همدستی با هیات های حاکمه ملل فقیر وعقب‌مانده ، پایه های فقر ــ بیسوادی ــ عقب افتادگی و بیعدالتی رادراین کشورها استوارتر کرده وآنها رادر وضع بد وناسامان اجتماعی ماندگار وثابت نگاه دارندتا بتوانند ازاین‌راه پیوسته به‌غارت ثروت‌های ملی و چپاول‌منابع‌مملکتی‌این کشورها ادامه دهند .

سوسیالیسم کشورهای‌نوپا و ملل جهان سوم از چیزی بجز احساسات پاك ضد بیگانه پرستی و سریع اقتصادی جامعه تغذیه نمیشود . اصولا واژه تمایلی در جهت عدالت اجتماعی و تلاشی در زمینه رشد سوسیالیسم برای کشورهای نوپا چیزی جز آزادی از قیود استعمار و رهائی از وابستگی‌های چپاولگرانه اقتصادی نیست .

دقیقا باید باین امر توجه داشت که سوسیالیسم مورد نظر ملی‌گرایان‌کشورهای‌نوپا از نوع سوسیالیسم کشورهای کمونیست و یا خود کمونیست نمی‌تواند باشد و نباید آنها را در ردیف کشورهای سوسیالیست و یا کمونیست قرار داد . چه بسیارمشاهده‌شده است که رهبران‌ملی‌گرای جهان بطور کلی باکمونیسم غریبه بوده و هیچ اشتراك منافعی بادنیای کمونیست ندارند . دراین مورد « جمال عبدالناصر جولیوس نیرره ــ پاتریس لومومبا و احمد سکوتوره» مثال‌های خوبی بشمار میروند .

اگر چه‌سوسیالیسم کشورهای نوپا تحت تاثیر افکار و عقاید مارکس در زمینه کاپیتالیسم و ایدئولوژی لنین در زمینه امپریالیسم قرار دارد، ولی آنها تئوری کلی «مارکسیست ــ لنینیست» رابعنوان اساس کار و زیربنای اصولی پذیرا نیستند . میتوان پذیرفت که تئوری کشور های نو پا نوعی سوسیال ناسیونالیسم است که اگر چه نوعی اشتراك اقتصادی داخلی را مورد توجه‌قرار میدهدولی‌فرضیه مارکسیست ــ لنینیست را در مورد طبقه پرولتاریا در جامعه رد میکند .

علیرغم نظریه مارکس درباره «طبقه»،کارگران و همچنین دهقانان برای خود طبقه‌ای‌دارند و اتحاد این طبقات در ساختمان یك ملت مستلزم آن است که رهبران ملی‌گرای آن به خواسته‌های گروهها و طبقات مختلف اجتماع رسیدگی نمایند ، حال اگر هم‌این طبقه ، طبقه پرولتاریا باشد. ناصر و نکرومه دو تن از چهره‌های سرشناس و ملی‌گرای جهان فرضیه طبقه پرولتاریا را رد کرده‌اند.

علاوه بر این ما با نظریه « سوسیالیسم هیونیست» مواجه هستیم که مخالف فرضیه «ماتریالیسم» مارکس است . رهبران ملی گرائی چون « ناصر ــ نکرومه و سنگور» تاکیددارند که تضادی بین سوسیالیسم مخصوص آنها، با ارزش های مذهبی ، معنوی یا اخلاقی جامعه وجود ندارد. ناصر در کتاب «اصول سیاست» میگوید: «اسلام درروزهای نخستین‌ظهوراولین‌جامعه سوسیالیستی بوده است . » نکرومه میگوید : «من یك مسیحی هستم و در عین حال‌یك‌مارکسیست ــ سوسیالیست هم هستم و هنوز نتوانسته‌ام هیچگونه تناقضی بین این دوایده‌ویا فکر بیابم . » واما سنگور در کتاب «سوسیالیسم افریقا» اظهار میدارد : «ما برای دسترسی به یك خط مشی میانه‌و برای رسیدن به سوسیالیسم دموکراتیك اگاه ارزش های اخلاقی را نیز مورد توجه خاص قرار

ورق بزنید

ایدئولوژی رهبران ملی گرای جهان غالبا آنهارا بسوی نوعی همگانی کردن ثروتهای انحصاری وملی کردن منابع کشور و کنترل آن واطمینان بیشتر از پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی هدایت می کند.

داده باشد تلاش میکنیم ، سوسیالیسمی کـــه در آن ریشه‌های اخلاقی سوسیالیستهای فرانسه نیزدیده‌شود..»

کلیه رهبران ملی‌گرا عقیده‌دارندکه‌سوسیالیسم آنها در مرحله تطبیق و ارزیابی با سیستم سرمایه‌داری مداخله‌گر و بی‌علاقه به اصول مذهبی از نظر گرایش‌های دینی و توجه به نرم‌های موجود اخلاقی ـ مذهبی خیلی پیشرفته تر می‌باشد .اینطور بنظر میرسد که‌نشانه کمی از یك تفکر خاص و یا راه حل ویژه سوای همان تعبیر اول درنوشته‌هاویا گفتار ملی‌گرایان وجود داشته‌باشد . اگر چه«ناصر» از سوسیالیسم مخصوص خود بعنوان «تعاونی» صحبت میکند ویا اگر چه نوعی شگفتی و تعجب احتمالی ممکن‌است در نحوه کار شوراهای کارگری‌یوگوسلاوی‌وجود داشته باشد ، بهیچوجه بنظر نمیرسد که در کشورهای تازه استقلال یافته و نوپا هدف از اتخـاذ تصمیمـات مهم اقتصادی چیزی بیشتر از آنچه که در یوگوسلاوی وجود دارد منظور نظر باشد . علمای‌اقتصادکشـور های در حال توسعه باعقاید گوناگون اقتصادی و سیاسی نیاز گسترش توسعه منطقی جامعه را از طریق برنامه‌ریزی تخصصی پذیرفته‌اند . کشورهای‌در حـال توسعه جهت دگرگون ساختن اقتصاد سنتی و لرزان خود و تبدیل آن به سیستمی متحرك ، پیشرفتـه و بنیادی‌باید از برنامه ریزی صحیح پیروی نموده و در عین حال از کمکهای دولت نیز بی‌بهره نباشند . حال چه این برنامه‌ریزی سوسیالیستی باشد و یا هرنـام دیگر .

سوسیالیسم در افکار ملی‌گرایان غالبا درگیـر نوع ویژه‌ای از معیارها وارزش های ملی گرایانـه است. **ایدئولوژی رهبران ملی‌گرای جهان غالبا آنها را بسوی نوعی همگانی کردن ثروت های انحصاری وملی کردن منابع کشور و کنترل آن و اطمینان بیشتر از پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی هدایت‌می‌کنـد .** بسخن دیگر رهبران ملی‌گرای سرزمین‌های مختلف جهان جهت تحکیم پایه‌های اقتصادی جامعه به مـلی‌کردن ثروت‌های مملکت وبهره‌گیری‌منطقی‌ازمنابع‌آن مبادرت میورزند. ناصربعنوان نمونه‌بارزی در انجام این هدف معرفی گردیده است . انقلاب ملی‌گرایانه ناصـر زمانی به هدف خود نزدیکتر شد که دولت مـصر صنایع مادر را ملی‌اعلام کرد و اموال و دارائـی ثروتمندان و مالکان عمده را جهت تعدیل ثروت در جامعه و کم کردن فاصـله بسیار زیادغنی‌وفقیر ضبط و مصادره نمود . اگر چه‌این‌عمل شجاعانه ناصر مشکلات فراوانی برای جامعه مصر پدید آورد ولی انجـام این امر بعنوان معیار سنجیده‌ای درتساوی و عدالت اجتماعی و همچنین کوتاه کردن دست بیگانگان از اقتصاد لرزان مصر موثر واقع گردید . انجام این امر در اولین‌مرحله‌موجب‌انحلال‌اتحادبین‌سرمایه‌داران محلی ، رهبران استعمارگر حاکم و منافع کاپیتالیستی بیگانگان‌گردید .

بدیهی است . برای رسیدن به حداقل پیشـرفت اقتصادی و کاربرد روش‌های مطمئن در جهت نیل به رفاه و آسایش نسبی بر خورد‌های عقیدتی و ایدئولوژیکی پیش می‌آید که نتیجتا مشکلاتی را نیز در پی خواهد داشت . حکومت ملی‌گرای گینه‌نیز قانون کمیسیون تجارت دولتی را در سطح کشور پیاده نمود.

بموجب این قانون کلیه فعالیت‌های صادراتی و وارداتی طی ضوابط بخصوصی‌ملی‌اعلام گردید. در عین حال گینه‌ای‌ها در درگیری با مسائل اقتصادی‌دریافتند که اگر بخواهند کلیه تصمیمات اقتصادی، اجتماعی ، رفاهی و مملکتی‌را از منطقه‌ای بنام«کوناکری»(پایتخت گینه) متمرکز نمایند با اصول سیاست آنها که طرح تمرکز را مردود و عدم تمرکز را ارائه نموده بودند مغایرت داشته و اگر سریعا در مورد طرح عدم تمرکـز چاره‌اندیشی ننمایندمطمئنا اقتصادمملکت‌دچاروزشکستگی خواهد شد.

مشکل عقیدتی ملی‌گرایان وآنهائی که‌خواهان گسترش اقتصادی‌و رفاه اجتماعی هستند چنین اسـت که نمیتوانند تمایزی بین بدعت گزاران اقتصاد بارور و دینامیك مدرن از یکسو و مالکین‌وصاحبان‌صنایع وسرمایه‌گذاران‌کلاسیك‌وبی‌تحرك و رباخواران از سوی دیگر قائل گردند . در کشورهای تازه استقلال یافته یانوپا بدلایلی که بدون شك سوابق ذهنی‌قبلی دارند هنوز نوعی سوء ظن و اختلاف نظرهای عمیق در مورد نقش بازرگانان واستثمار کنندگان‌جامعه و نحوه‌مشارکت آنان در گسترش و توسعه اقتصاد ملی وجود دارد .

درحال حاضر با حمایت از تئوری های ملـی‌گرایانه ، شکل های جدید ی‌از زندگی اقتصادی مورد توجه قرار گرفته است . در اینموردکمك های همـه جانبه و راهنمائی های دولت دربهره‌گیری ازابتکارات فردی در مالکیت خصوصی بی تاثیر نبوده اسـت . **«ناصر» پیرو ناسیونالیسم گسترده خـاص خود بـود که در آن مالکیت خصوصی و سرمایه گذاری‌های کوچك را در جهت ایجاد تعادل‌در جامعه‌تشویق می‌کرد .وسعتی** را که ناصر برای مالکیت خصوصی فرضا در امـر کشاورزی در نظر داردبیشتر از ۱۰۰ اکرنیست (هر اکر برابر ۴۳۵۶۰ پای مربع و تقریبا برابر یـك کیلومتر و ۳۲۸ متر مربع است ـ م)

برنامه ۱۴ ساله اقتصادی هندوستان نشان داده است که احساسات ملی گرایانه به تنهائی نمی‌توانـند بعنوان یگانه‌راه مناسب درگسترش برنامه های اقتصادی یك جامعه بکار روند . علی‌رغم حمایت همه‌جانبه‌نهرو از سوسیالیسم ، وی باکمال‌صراحت‌پذیرفت کهملی‌گرائی **به تنهائی هرگز آن گسترش همه جانبـه اقتصادی و اجتماعی را که هندوستان در طلب آن بوده اسـت تضمین‌نکرده‌است** .تجربه‌هندی‌هادرجهت گسترش‌های اقتصادی بیان‌گر این واقعیت است که یك طبقـه سرمایه‌گذار بخش خصوصی در مقایسه با طراحـان اقتصادی دولت میتوانند طرحهای اصولی‌تری را با توجه به نظارت دولت در جهت سرمایه‌گذاری وبهره‌برداری از منابع ملی ارائه نمایند .

در افریقا حتی دربین گروههای رادیکال‌افراطی نیز ملی گرایان تندرو وجهه کمتری دارند . در این قاره مشاهده شده است که هم‌گروههای رادیکال وهم دولت‌های‌میانه‌روپذیرفته‌اند که تجارت و معاملات بازرگانی بخش خصوصی باحمایت و نظارت دقیق‌دولت برای گسترش جامعه ضروری است . با نگرش به همین موضوع است که رادیکال‌ها منوجه ترکیبی ازدو بخـش خصوصی و دولتی هستند که در تجزیه وتحلیـل نهائی سنگینی وزنه بیشتر بر محور کنترل دولت قرار داد .

در برخوردایدئولوژیکی با موضوع‌سرمایه‌گذاری بخش های خصوصی خارجی و داخلی و بخش دولتـی الگوهای متفاوت عقیدتی خودنمائی میکنند . بعنـوان مثال ، اصلاح طلبان میانه رومعتقدند که با تشویق و ترغیب‌شرکت‌های‌بزرك‌و سرمایه‌گذاران بخـش خصوصی باید آنها را به‌نوعی‌درگیرگسترش‌های‌اقتصادی و اجتماعی کرد . این گروه برلزوم برقراری مقررات مناسب و نظارت مستقیم‌دولت در این مسئله که این نـوع سرمایه گذاری هـا مستقیما در راه پیشرفت و گسترش کلی کشور بکار گرفته شوند تاکید فراوان دارند . در مقابل این گروه رادیکال‌ها قرار گرفته‌اند که در عین حال که در اندیشه‌دست یافتن به سرمایه‌های خارجی برای کشور خود هستند ، غالبا ترجیح میدهند که این سرمایه‌گذاری ها از طریق همبستگی هـای دولت به‌دولت وتضمین کامل بدست‌آیدنه‌ازطریق سرمایه گذاریهای بزرك‌وتراستهای بین‌المللی باتوجه‌به‌اینکه‌گروه های رادیکال محدودیت و شرایط سخت‌تری را درجهت سرمایه‌گذاری بخش‌های خصوصی‌خارجی‌ارائه‌می‌نمایند ، همیشه این احتمال‌وجود داردکه‌این‌سخت‌گیری‌هامانع‌به جریان انداختن بیشتر چنین سرمایه‌هائی گردد و یاباعث فرار این سرمایه‌ها به‌کشورهائی‌گردد که شرایط سهل‌تر و محیط مناسب‌تری را پیشنهادمیکنند . در تجزیه وتحلیل فرضیه مارکس چنین‌نتیجه‌گیری‌شده‌است که «تنها کشورهای‌کوچك‌ویا جدا مانده نیستند که بعلت عدم توانائی در رقابت های تجارتی مـورد تـوجـه کاپیتالیسم بین‌المللی قرار گرفته‌اند ، بلکه کشورهای بزرك نیزغالبا در خطر فعالیت‌های انحصاری اقتصادی و جنك اندازی شرکت های چند ملیتی می‌باشد . تنها راه

بقیه در صفحه ۳۸

سیدعلی صالحی

خواب تلخ شبانه

مژگان خیس تو در خواب تلخ کدام شبانهٔ عمبارنـد ،
که اینچنین
پرندگان نوپرواز را
قرار شاخه برپـای
نیستند .

***

امشب
چلوار سپید آسمان
از سرخی‌ی وفور ستاره
خالی‌ست،
و رنج موقر دنیا
مدار این منظومه را
بی‌شتاب می‌کند.

***

بگو،
ریشه در خواب کدام صخره دوانده‌ای...
که «عشق»
چیز شگفتی نبود ونیست.

«تاکرشمه‌ی‌صبح»

«تاکرشمه‌ی صبح»
بی‌هیچ شعبده
آبی‌تر از همیشه
منم ،
ــ که نازدشنه
نیاز دل است
تاکرشمه ی‌صبح.

* * *

آبی‌تر از همیشه بیا
که از بادزخم
نمی‌لرزد هرگز
بیدتن!
تاسکه ، سکه
میزنم
به نام نامی‌ی عشق
در ضرابخانه‌ی دل . . .

فرهادپاک سرشت

برای فردوسی و نویسندگانش

رجعت پرنده

دوباره سلام
به‌نور و آب
به‌گیاه
که در مدار آفتاب
رستن سبز میماند
وبه خواب غمگین قناریها
که زترس
در بسترشان لرزیدند
دوباره سلام
به‌یک‌یک سلولهای
زنده منتظرت
و به اندام رسای بلندت
که زطوفان سیاه
بیمت نبود

* * *

دوباره سلام
که غربت نبودنت
زخمه‌ی عمیق‌خنجری بود
که شکافت قلب منتظران‌را
باتو باغچه میروید
با شما باغچه‌میروید
واکنون سواران
اسب را زین میکنند
تا لحظه‌ی بیداررا
ندادهند
که در مدار آفتاب
رستن سنبر میماند

عفت کیمیائی

آنجاکه می‌آموزی

آنجا که می‌آموزی
به آب ورخسارهای گریه را
از تکیدن دریا
تحقیرمی‌کنی
مگر به نفس‌های تاریک همدلان
شقیقه‌های تبدارت را
برنوم سردخورشیدهای فراموش شده‌تصویر کنم

تا آتش سالیان‌را
از دستان خوابرنگ «پرومته»
بازگیرد...

***

آنجا که‌می‌آموزی
هنوز از تپش‌های کوتاهت
دل دیوار
فرو می‌ریزد .

سیروس رادمنش

خط

من و همزادم
جفت خوشبختی بودیم
عشقمان آتش بود
بعد خاکستر شد
من همیشه می‌گفتم
پشت سکه خط است
او همیشه آما
شیر را میگیرد
بخت را نازم ــ
سکه
آنور شد!

اولاد «م ــ اندیش»

کیان وش شمس اسحاق

درمهتابی

«۱»

پیراهن تنهائیم
سرشار اندوهواره‌ی ابر است
وخون تپناکم ، دردناکی دیر ساله‌ی دل‌را
در مسیر خستگی رگها
فریاد می‌زند
سر به زانوی غم دارم
و دردامن‌شب
اندوه دشتهای دربدری را
می‌گریم

«۲»

در مهتابی ، دختر کنار پنجره‌ی تاریک
به کوچه‌ی باریک می‌نگرد
و همراهی عبور مرا
به اشکریز نگاه ایستاده‌ست :
بایک‌پا
و همپائی دردناک چوب زیر بغل !
باگل سرخ‌بوسه‌ئی ــ که‌ازخنده‌ی‌خونینش‌ــ
چونان دشته‌ئی از زخم
بسوی سینه‌ی من
پرتاب می‌کند!

«۳»

برجلوخان کدامین درد
بزانو درآمدی
در خاک شماتت دشمن ؟
ایسان که دردتمامی نومیدان
به سرخناکی خونابه
از زخم دریده‌ی‌چشمانم
به‌خاک می‌ریزد

طلوع

از خواستن
تا خاستن
فاصله کوتاه
اگرانسان را
محرابی باشد
تا خویشتن خویش را
نماز بگزارد
برای آغاز
یک طلوع.

محمدرضا تاجدینی

ویداکریمی

وصف

در ازدحام دودناک فضاهای نگاه
طرح خاکستری روزها
رها می‌شوند
و ناخن‌ها
غیظ تنفس های مانده
ولب‌های سفید بی‌لبخند را
به قهوه‌ای چوبی میزها
خراش می‌دهند

...

تصاویر از خمیازه‌ها
تصاویر هزارساله را
به‌شیشه‌های کبود
نقش می‌زند
و سقف ورم می‌کند
و ساعت می‌نوازد

...

پرنده در فضاهای آبی دوردست
پرواز می‌کند
و نغه‌های مداومش برتنه‌ی درخت
یادگار پریدن است
یادگار آوازهای جنگل است

...

وساعت
همچنان
می‌نوازد .

من وفردا

من از تو دوست دارم
عروسک نـان!
که زیر قهر زدی
به کفـر ...!!
من فردا قسم‌ام
و کارد در سفره پیچیدم.

منوچهر نیکو

باکدامین باد

با کدامین باده مستم کرده‌ای
که بامداد خماریش
در پی نیست
و مرا مدام
هوای نوشیدن مدام است
اگر میخانه‌اش را نشانم دهی
مشهدم را آنجا خواهم ساخت

فتح‌اله شکیبائی

دو شعر از «نیمایوشیج»

هست شب

هست شب ، یك شب دم کرده و خاك
رنگ باخته است
باد ، نوباوه‌ی ابر ، از بر کوه
سوی من تاخته است.

■■

هست شب همچو ورم کرده تنی، گرم
در استاده
هوا
هم از این‌روست نمی‌بیند اگر گمشده‌ای
راهش را

■■

با تنش گرم ، بیابان دراز
مرده را ماند در گورش ، تنگ
به دل سوخته‌ی من ماند،
به تنم خسته ، که میسوزد از هیبت تب!
هست شب ، آری ، شب.

اردیبهشت ۱۳۳٤

بیمناك در راه!

باد می‌گردد درباز و چراغست خموش
خانه‌ها یکسره خالی شده در دهکده‌اند
بیمناکست به ره بار بدوشی که به پل
راه خود می‌سپرد
پای تا سر شکمان تا شبشان
شاد و آسان گذرد.
بگسلیده است در اندوده دود
پایه دیـواری
از هرآن چیز که بگسیخته است
نالش مجروحـی
یا جزع های تن بیماریست
و آنکه برپل‌گذرش بوده، به ره مشکل‌ها
هر زمان مـی‌نگرد
پای تا سر شکمان تا شبشان
شاد و آسان گذرد.

پای تا سر شکمان تا شبشان
شاد و آسان گذرد،
باد میگردد درباز و چراغست خموش
خانه‌ها یکسره خالی شده در دهکده‌اند
رهسپاری که به ره داشت گذر ، می‌استد
زنی از چشم سرشك
مردی از روی جبین، خون جبین می‌سترد

اشاره:

چند سال پیش کـه مفری برای نوشتن‌مسائل اجتماعی نبود و صاحب این قلم تنها در مقوله های محدودی میتوانست بنویسد ، سالگرد مرگ «نیما یوشیج»فرصتی‌شد تا این قلم نفسی بکشدبه هوای دلش ــ هرچند فضولی در کار نخبه‌شعر شناسان ــشرحی نوشته‌و چاپ شد و اخیرا چند تن ازدوستان طی نامه ، اشاراتی بدان داشتندکه گویا نتوانسته بودند آن را بدست آورند و چاپ مجددمقاله‌را درفردوسی میخواستنـد ، خاصـه گروهی از آنان خـود مجموعه‌ای فراهم‌کرده‌اند از همه آنچه در بـاره «نیما» نوشته و گفته‌شده است.

ع ـ پهلوان

* «چه حالتی را دارد یك عقاب وحشی که به قفس اسیر شده است.
من آن عقاب بلند پروازم که در چهار دیواری‌های شهری مشئوم پروبالم بسته شده است
خیال آسمان شفاف بلند و هوس قله های مینائی‌رنگ‌مرامشوش‌نگاه میدارد.»

از نامه نیما به مادرش ۱۳۰۳

«عقاب اسیر» و اکنون در اوج آسمان و حـاکم بر قله هـا

«صراحت را از دست دادن به معنای حقیقت‌را ازدست دادن نیست»

زمانی سرود:

از شعرم خلقی برانگیخته‌ام
خوب و بدشان بهم درآمیخته‌ام
خود گوشه گرفته‌ام تماشا را ، کآب
در خوابگه مورچگان ریخته‌ام

ولی آنچه خواب «مورچگان» را مشوش کرد در این مقوله نبود که «شعر نیمائی» بـود ...
و «وزن نیمائی» ــ یعنی چیـزی سوای «رباعی» و سایر قالب های شعر سنتی و بعد درهم کوبیدن «قافیه». ارج گذاشتن به وزن. شناخت موسیقی کلام و بکار گرفتن کارائی کلمات فارسی در شعر.

او درهـای «شعر» را چهار طاق کرد و مفاهیمی که ــ سالها و سالها در پشت این در بانتظار می‌پوسیدند ــ جـواز دخول در شعر گرفتند و چه بسیار حرفها ، اندیشه‌ها کـه در این ردیف مطرح شد و «شعر» برای اولین‌بار در مقیاسی وسیع به‌میان مردم رفت و شاعر از بند «وزن» های متداول و زنجیر «قوافی» رهائی یافت و این خود «شعر» و موضوع شعر بود که «وزن» خویش را می‌یافت و هرکجا که ضروری مینمود ــ و نه بصورت غیر طبیعی و مصنوعی ــ «قافیه» سرو کله‌اش پیدا میشد.

... و «نیما» خود در همه آنچه ارائه داده بود، در حد استادی، کارائی و شعور و اندیشه شگرفی داشت با نهایت ذوق شاعرانه و طبعی بلند و تبحری در کلام.

* * *

اما این مهم به آسانی برگزار نشد.
«مورچگان» خواب آلوده که بساطشان را برآب میدیدند . راحت ننشستند افترا و تهمت. استهزا و مسخره آغاز شد و کار به هتاکی کشید و در این مقوله به قدری پیش رفتند که پیرمرد را حتـی « عامل استعمار » هم بشمار آوردند !

بدجوری به او تاختند . اما شاعر رند ، شیطان «یوش» ــ که در همه حال از رك‌گوئی و صراحت پرهیز داشت ــ از این یورش ها و طبل و دهل کوبیدنها نهراسید و رندانه حرفهای خود را می‌گفت و اندیشه‌اش را چه بسیار در نامه ها و شعر هایش مطرح میکرد که بقول خود او «صراحت را از دست دادن به معنای حقیقت را از دست دادن نیست».

.. و لجوجانه کار خود را دنبال کرد و سرود:

ره تاریك با پاهای من پیکار دارد
بمردم زیر پایم راه را با آب آلوده
به سنگ آکنده ودشوار دارد
بچشم پا ، ولی من راه خود را می‌سپارم
جهان تا جنبشی دارد رود هرکس
به راه خود
عقاب پیر هم غرق است و مست اندر نگاه خود

او میدانست وظیفه یـك شاعـر چیست و تعهداتش در قبال اجتماع و مردم کدامست ، بدون اینکه از «صراحتی» دروغین برخوردار باشد و شعری در حد شعار کوچه و بازار.

«نیما» خطاب هایش معلوم و مشخص بود و همچنان رندانه:

بسیار شد بخواب
این خفته‌ی فلج
در انتظار یك
روز خوش فرج

و نگرانی‌ها و دلواپسی هایش هنرمندانه و آگاهانه بود از آن دست که حتی «خواب» را در «چشم تر» پیر مرد «می‌شکست» . وذهنش مدام وحشت زده «خواب دیگران»:

ازبس که خواب کرد
از بس که خواب کرد

بقیه در صفحه مقابل

فریدون مشیری

حلول

یکشب از دست کسی،
باده‌ای خواهم خورد،
که مرا با خود، تا آن سوی اسرار جهان‌خواهدبرد
با من از «هست» به «بود»
با من از نور به تاریکی،
از شعله به دود،
با من از آوا تا خاموشی،
دورتر ، شاید تا عمق فراموشی،
راه خواهد پیمود

**
کی از آن سرمستی خواهم رست؟
کی به همراهان خواهم پیوست؟

**
من، امیدی را در خود،
بارور ساخته‌ام
تاروپودش را، باعشق تو پرداخته‌ام
مثل تابیدن مهری در دل،
مثل جوشیدن شعری در جان،
مثل بالیدن عطری درگل
جریان خواهم یافت
مست از عشق تو،
از عمق فراموشی،
راه خواهم افتاد
باز از ریشه به برگ
باز از «بود» به «هست»
باز از خاموشی تا فریاد

**
سفر تن را تا خاك تماشا کردی
سفر جان را از خاك به افلاك ببین
گر مرا می‌جوئی،
سبزه‌ها را دریاب
با درختان بنشین

**
کی ؟ کجا؟ ــ آ ، نمی‌دانم
ای کدامین ساقی
ای کدامین‌شب
منتظر می‌مانم

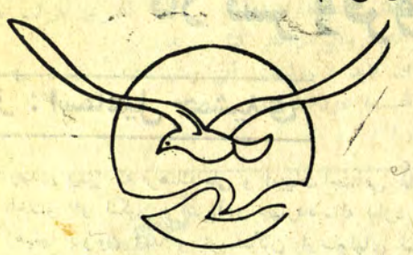

اندیشه‌های «نیما»ئی

گمراه کردن را بلد نیستم و نمی‌توانم از پرواز خود مانع شوم و هوای آزاد این قله را به هیچ چیز نمی‌فروشم .

*

هرقدر به طبیعت نزدیك شوی ، زندگانی شایسته‌تری را پیدا می‌کنی.

*

انسان مظهر تجلیات است .منتها گاهی فساد و عوارض زمان ، قلب و روح او را خفه میکند و نمی‌گذارد قابلیت او آشکار شود.

*

در تمام اشیاء جذبه‌یی وجود دارد که‌وقتی شخصی در حال آن‌ها دقیق شد، مجذوب می‌شود.

*

گل‌های زرد تذکارکدورت‌های طبیعتند.

*

پائیز برگهای زرد خود را بمن هدیه میدهد و من غمگینی خود را به او.

*

نفس مادر تصرف دائمی اشیاء نیست ، بلکه خودمان در اشیائی که ما را احاطه دارند، تصرف میکنیم .

*

خوشابحال پرنده‌ها که در حرکتشان آزادند و زندگانی، آنهارا در مشی طبیعی نینداخته است .

*

قبل از همه کار به حقیقت‌خودمان بپردازیم . علل و نواقص را، که در ما موجود است و مانع پیشرفت‌طبیعی ما میشود، اصلاح و برطرف کنیم.

*

انتقاد از صدای مگس ، باعث اتلاف وقت است.

*

نترس حرف‌بزن‌تا بتوانی‌بگویی چه‌کسی هستی ؟

*

پیشرفت ، فرع بردانستن و فهمیدن نیست . علاوه بر عمل و جدیت ،تدبیر و قدری حیله‌ی‌شیطانی در کار لازم است تا شیطان بتواند... حق خود را مطالبه کند.

*

تاریخ نماینده‌ی عمل و طرفدار عمل است . چرا از این راه، قیمتی نمی‌توان به زندگانی داد.

بیم است کاو نخیزد از رخوت بدن
او را صدا بزن!

این صدا ها و پیام ها ، دلواپسی ها و نگرانی های او از دیده چه بسیار کسان نادیده نماند . بخصوص در میان آنانی که ذوقی داشتند و قریحه‌ای و بدنبال «هوای تازه»ای می‌گشتند و راه و روالی منطقی که بتوانند حرفهای خود را بزنند . «نیما» خیلی زود «همسفر» های بسیار و «هم‌نفس» های بی‌شمار یافت که با او خواندند و خواندند ، به استادی پذیرایش شدند و «پدر شعرامروز» ایران لقب گرفت.

* * *

شعر او با اندیشه های اجتماعی‌اش بازتابی گسترده در اجتماع ما داشت ، چرا که او مخاطب هایش را شناخته بود و نوشت:

«نشانه شاعر قلب‌های گرم و جوان است . آن چشم‌ها که برق میزنند و تندنگاه می‌کنند ، نگاه من برآنهاست.
شعر های من برای آنها ساخته میشود».

این «قلب های گرم و جوان » تمام آن دسایس ، اراجیف و مهملات دشمنانش را نقش برآب کردند و اساس «نیمائی» بعنوان تداوم منطقی شعر کلاسیك ایران پذیرفته شد.

هرچند «جلال» گفته بود:

« کار پیر مرد چنان ریشه دوانده است که اگر همه مانیز نبودیم آثار او به نشو و نمای خویش ادامه میداد . چرا که پیرمرد و فریاد هایش خصوصی نبود یا شخصی یا وابسته به دسته‌ای ... او گنجینه‌ای در گوشه‌ای از این خزانه که شعر پارسی است.»

یادش را در شرایطی از حال و هوای شعر پارسی گرامی میداریم که شعر امروز ایران ، راه خود را جسته آن هم با کوشندگانی بظاهر خسته ولی چه باك که شعر امروز ایران «زنده» است. شعری که تمام خصوصیات زمانه را در خود دارد.

بنائی که «نیما» پی‌افکند . اکنون اساسی استوار دارد و چه بیم که در مه و غبار فرو رفته و گردی بر شیشه های آن نشسته ، اما خموش و دل بیدار در نهضت خود «گنجینه»ای غنی را پنهان کرده است و «عقاب» نیز ــ همچنان که آرزو داشت ــ در اوج آسمان شفاف ، حاکم بر قله‌های مینائی است.

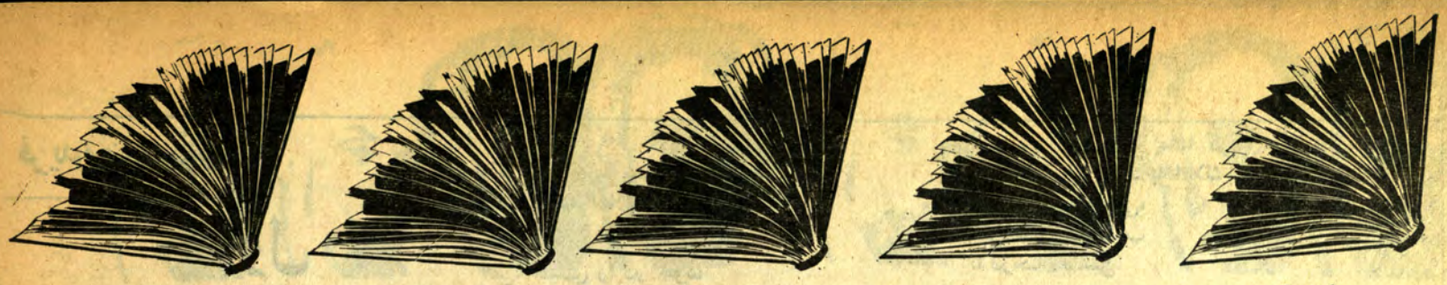

با ناشران در مقوله هرج و مرج در بازار کتاب

کار نشر و فروش کتاب دچار سود جوئی شده است

از : اسماعیل جمشیدی

چندی پیش که فرهنگ ملی و ادبیات اجتماعی غارت کشیده ما بعد از یک دوره سخت تاخت و تاز ننگین و شرم‌آور چهارده ساله دارد نفسی میکشد ، کتابها از انبارها وزیر زمینها بیرون آمد و نویسندگان از سلولهای نمور و تاریک زندانها رهاشده‌اند و مردم بعد از تحمل سالها محرومیت اکنون به خوراک سالمی برای پرورش فکر و روح خود دسترسی یافتند . یک خبر تاسفبار و تاثرزا سخت توی ذوق میزند و آن بلبشوی زشت و نا میمون در کار نشر و فروش کتاب است.

گروه بیشماری از متفکرین و اندیشمندان کشور ما ، سالهای سال تن به انواع محرومیت و مشقت و بدبختی دادند تا بالاخره توانستند چاقوی تیز سانسور کتاب را کند کنند و به حرفه بی رونق نشر و فروش کتاب در کشور ما ارزش و اعتبار و شوروهیجانی به‌بخشند . و با این هدف که همه‌دست‌اندرکاران این حرفه شریف از سستی ورخوت بدر آیند و بکوشند که غذای اجتماعی سالم ملت را تامین کنند . البته عده‌ای انگشت‌شمار از ناشران و کتابفروشان ایران مخصوصا تهران که مرکز بزرگ نشر و فروش کتاب است ــ این موقعیت حساس را درک کردند و همگام و همصدا با نویسندگان وشاعران و مترجمان خوب کشورمان به نشر و توزیع و فروش سریع و ارزان کتاب در سطح کشور پرداختند . فراموش نکنیم که انجام این مهم خود خدمت بزرگی بوده است و توزیع به موقع خوراک سالم جامعه خفقان زده را نباید دست کم بگیریم .

اما در این میان کارجمعی از ناشران و کتابفروشان زشت و ناپسند بوده است ، منظورم آنهائیست که بخاطر فروش بیشتر و سود بیشتر با کمک چاپ افست و با استفاده از حروفچینی پر از غلط و کثیف وزشت بیست یا سی سال پیش بسرعت کتاب را چاپ کرده و با قیمت بسیار گران بفروش میرسانند . در واقع این گروه با این عمل ناپسند خود از ذوق و شوق و هیجان مردمی که بعد از آنهمه تاخت و تاز سانسور و محرومیت از مطالعه خوراک قابل توجهی دیدند، سوءاستفاده میکنند یا به‌اصطلاح تجارت میکنند و چه تجارت زشت و کثیفی است که با کتاب انجام میگیرد ! و چه بیشرمانه است کار نشر دهنده‌ای که دم از فرهنگ و هنر و ادبیات و از اجتماع میزند ولی در عمل با نوعی قاچاق و بازار سیاه بسلامت چشم و اعصاب مردمی صمیمی و صادق تجاوز میکند. از این بدتر کار نشر دهندگانی است که برای پرداخت چندر غاز حق‌التالیف نویسندگان و مترجمین و شاعران ستم دیده ما ، اقدام به سرقت آثارشان میکنند وبدون اجازه آنها دست بچاپ کتاب میزنند و یا بدتر در قرار داد پنج‌هزار نسخه‌در عمل پنجاه‌هزار نسخه چاپ و بفروش میرسانند . من نمیدانم این نشردهندگان چگونه راضی میشوند حق طبیعی ومشروع همه‌نویسندگان معهد و مسئول کشور ما ، همه کسانی که در طول سالهای اختناق بدترین سرنوشت را داشتند و تک تکشان بخاطر ممنوع‌القلم بودن ، بخاطر توقیف نشریه و بیکار شدن و بخاطر زندان و تبعیدشان مورد توجه هستند ــ آنها که پول نان شب و رخت و لباس سال خود را خرج فرهنگ کردند و آنها که به اجتماع سالم و فرهنگ ملی تکیه داشتند ، آنها که شغل ومقام و زندگی نسبتا راحت خود را از دست دادند و باکی نداشتند ــ نادیده بگیرند ! من از آن کسانی که تن به چنین سرقت و تجاوز بیشرمانه‌ای میدهند ، میپرسم آیا مگر نه اینکه بهبود وضع امروز کتاب نتیجه مبارزات بی‌امان آنها بوده‌است ؟ مگر نه اینکه تلاش و جنبش این گروه عزیزان جامعه‌بوده است که شما را از آن زندگی تحقیرآمیز و فلاکت‌بار رهانیده است شما که تا دیروز شغلتان از نظر اقتصادی حقیرانه‌ترین مشاغل کشور ما بود و کسی شما را ببازی نمی‌گرفت آیا مگر نه اینکه هرچه از رونق امروز خود دارید نتیجه تلاش آنان است ؟!

شما سرمایه‌گزاران این کالای فرهنگی فراموش نکنید که در مقابل هردو طرف خود یعنی گروه پدید آورندگان کتاب که اندیشه و تفکر مکتوب خود را دراختیار شما میگذارند و گروه خواننده و خریدار که برای این کالا پول میپردازند مسئولیت دارید ، مسئولیت شما در شرایط فعلی یک مسئولیت ملی و اجتماعی است این را دست کم نگیرید شما باید با نهایت صداقت این آثار را تحویل و با نهایت دقت چاپ و با نهایت سرعت وارد بازار کنید ، سودجوئی معدودی از نشر دهندگان کتاب عواقب وخیمی دارد. مردم بپا خاسته جامعه‌ما اکنون با عشق و علاقه و ایمان به کتاب روی آورده‌اند اما شما با سوءاستفاده و خیانت، آنها را دلزده و گریزان خواهید کرد نتیجه بدآن بیشتر از همه‌حرفه شما را بخطر خواهد انداخت . سرنم گرم وپرشور به‌کالای شماروی آوردند ، از این استقبال سوءاستفاده نکنید. البته هستند در میان شما انسانهای شریفی که به کتاب عشق میورزند و در تجارت کتاب صداقت و صمیمیت دارند و قصدشان رونق است و نه سودجوئی بیرحمانه و سوء استفاده رذیلانه ... این گروه بخاطر انصاف وشخصیتی که دارند ، بخاطر وسواسی که در سلامت این غذای روحی ملت ایران دارند ، از احترام شایسته‌ای برخوردارند، اما آنها که با قاچاق کتاب ، با چاپ بد ، با قیمت گران وتحمل ناپذیر برای خریدار ، بادروغ برای حقیقت تیراژ کتاب و کلاه گذاشتن سرنویسندگان و مولفین کتاب نفرت جامعه را میخرند و ذخیره میکنند ، جامعه اگر در مقابل هر عملی فراموشکار باشد در مقابل خیانت‌های فرهنگی گذشت ندارد ، جامعه مسموم شدن غذای روح خود را از یاد نمیبرد.

اگر چه هرج و مرج بازار کتاب را اتحادیه ناشران باید سروسامانی بدهد ، اتحادیه باید دارای آنچنان قدرتی باشد که بخاطر حفظ آبرو و حیثیت اعضاء خود افراد فاسد و ناباب را در آن اندک مدتی قلع و قمع کند ، اما کدام اتحادیه ؟ متاسفانه اتحادیه ناشران هم در طول سالهای اختناق فاقد افراد دلسوز و شجاع بوده‌است، افرادی که بتوانند درمیان اعضاء خود تصفیه

بقیه در صفحه مقابل

پرواز دوباره

بهار خواهد آمد
و پرواز
دوبار ه‌تکرار خواهد شد
اگر کورسو چراغ امیدی
دهلیز تاریک قلوب را
روشنی بخشد،
ورود روان
دلنشین سرودی سبزرا
در تن تشنه خاک پوک
جاری سازد.
بهار خواهد آمد
و پرواز
دوباره تکرار خواهد شد
اگر عشق خنجری باشد
نیاویخته بردیوار سکوت

منوچهر لرزانی

فردوسی ــ صفحه ۲۴

اندیشه‌های ماهی

طرح‌های: بهرام منادی

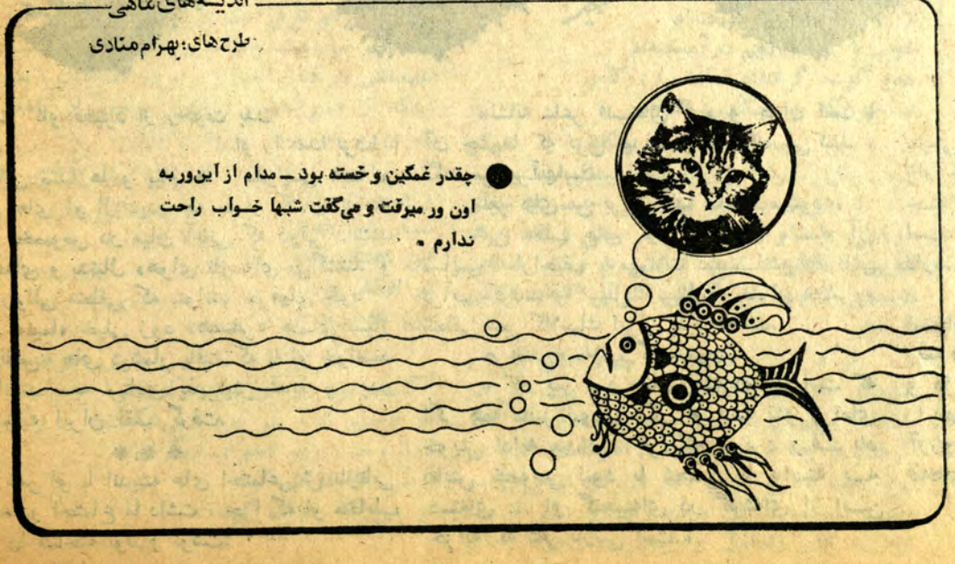

● چقدر غمگین و خسته بود ــ مدام از این ور به
اون ور میرفت و می‌گفت شبها خواب راحت
ندارم .

نباید مردم را که باعشق وعلاقه وایمان به کتاب روی آورده‌اند، دلزده و گریزان سازیم.

ناشران باید آنعده‌ای که بحیثیت حرفه آنها لطمه میزنند از جامعه خود برانند.

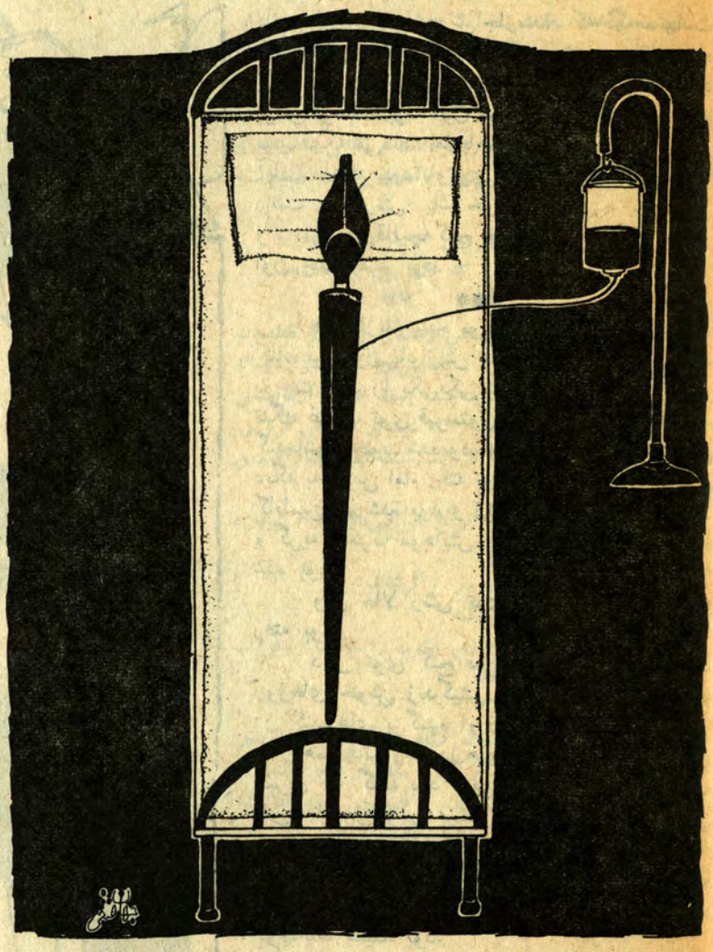

انجام دهند. اتحادیه ناشران عملا ثابت کرده است که نمیتواند مرج و مرج بازار کتاب را سروسامان بدهد. نمیتواند مسئولیت مهم فردفرد اعضای خود را تفهیم کند، نمیتواند و یا شاید نمیخواهد روابط بین تمام ناشران و نویسندگان را برپایه دوستی و تفاهم و خوش بینی قرار دهد. اما در همین اتحادیه کم نیستند افرادی که به حرفه خود عشق میورزند، آنها رنج میبرند از اینکه کتابی با هزینه سه‌تومان دوازده‌تومان بفروش میرسد. هستند کسانی که رنج میبرند از توهین به جامعه ناشران! چندی پیش یکی از این افراد از اینکه یکی از نویسندگان مطبوعات جماعت ناشران را بایک چوب زده بود بشدت متاثر بود و بموقعیت حساسی که از بین میرود افسوس میخورد. آنان، این دوستداران واقعی کتاب، این نشر دهندگان عاشق فرهنگ که کتاب برایشان تنهایک کالای تجارتی نیست وفقط به بازار عرضه و تقاضا چشم ندارند، باید بیشتر شوند، اینان باید در اتحادیه برای تصفیه افرادنابا ب ازصنف و جامعه خود قدمی بردارند و مواظب باشند این روزها که تجارت کتاب رونق فوق‌العاده‌ای یافته، سود جویان حرفه‌ای که تا دیروز دنبال همان سیمان و پیاز بودند حالا بکار کتاب رونکنند.

چه باید کرد؟ این پرسشی است که پاسخ سریع و قاطع میخواهد و هرکس که بنوعی بفرهنگ و ادبیات کشور ما عشق میورزد، مخصوصا در این موقعیت حساس که مردم یکپارچه بمطالعه روی آوردند باید فکری بکنند. بنظر من برای پایان دادن باین هرج و مرج در کار نشر کتاب و کوتاه کردن دست افراد فرصت طلب از این حرفه هنری و فرهنگی در مرحله اول باید اتحادیه از داخل سریعا اقدام کند بازرسان تشریفاتی اتحادیه که فقط بکار جواز دادن سرک میکشند برای حفظ حیثیت اعضای خود از لحوه کار اعضاء بازرسی بعمل آورند، اما چون در شرایط فعلی به اتحادیه نمیتوان چنین امیدی داشت دوراه دیگر پیشنهاد میکنم.

۱ ــ وزارت اطلاعات ویا فرهنگ و هنر، همانطور که در زمان گذشته باآن دقت وحشتناک از نظر سانسور، چاپخانه‌ها را کنترل می‌کرد حالا ترتیبی بدهد که هیچ چاپخانه‌ای بدون موافقت کتبی نویسنده یا مترجم و خلاصه مولف کتاب اقدام به تجدید چاپ از طریق افست ننمایدو چاپخانه‌ها باید موظف باشند سفارش را مطابق قراردادی که مولف یا ناشر دارد انجام دهند و نه بیشتر ...

۲ ــ کانون نویسندگان ایران پس از اطلاع دقیق از کارهای خلاف هر ناشری چه در مساله چاپ و صحافی وچه در مساله رعایت مواد قرار داد ناشر و مولف دستور تحریم خرید کالای آن ناشر را بدهدو این تحریم را تا نتیجه نهائی ادامه دهد. بدون شک با توجه به احترامی که طبقه کتابخوان کشور ما به کانون نویسندگان ایران دارد در این تحریم همکاری لازم بعمل خواهد آمد و دیگر ناشری جرئت نخواهد کرد که برای سود بیشتر دست بهر کار نا روائی در نشر کتاب بزند.

ناشران و کتابفروشان ایران باید از سودهای آنی چشم‌پوشندو در شرایط حساس فعلی به آیده محکم و استوار حرفه خود بیندیشند.

امید که همه چنین بیندیشند!

اسب ها

اسب ها
در مه
حرکت را
به جانب آبها می‌برند.

اسب های غبار آلود
که از صحراهای تابستان می‌آیند
وبارهایشان شیهه‌ای‌ست
تلخ تر ازغروب.

که باد
دور میماند
از گام اسب ها
چرا که نهایت آبی
با آوازهای بلور خویش
ما را به ضیافت روشنا میخواند.

می‌دانیم
و آنجا
دورست
و در قابی سرد
باچشم بیشه و
دهان خاک
آواز میخواند

که با چهره و
پیکرهامان در گذار
با اسب های جوان می‌گذریم
و بر در های افق می‌کوبیم
تا منظره های نابوده
به چشم ها بیایند.

و می‌دانیم که اگر
در فردای مشوش کلام
در آبهای رها عریان شویم
یال اسبها در باد
تداومی سپید می‌نویسند
که در انتهاش
آفتاب بروید.

اکنون
از همیشه‌ی پائیز می‌گذریم.

مهر ماه ۵۳

عزیز ترسه

تهی

شهریار مالکی

از عشق
عکس می‌گیرند
و از انسان
قابی می‌سازند
باندازه‌ی یك نگاه
منتظر
و باندازه‌ی یك اندوه
تهی!.

گاهی فکر می‌کنم
یك خط
درمتنی سپید
یایك لکه
درصفحه‌ای که‌روبه‌سوی
انتهای جهان دارد
چقدر
چقدر
تنهاست.

و پشت اینهمه برف
چقدر
چقدر
بی چتر
رامرفته‌است‌وگریسته‌است.

پس
انسان می‌شوم
برای قاب جهانی
که همچنان
از عشق
تهی‌ست.

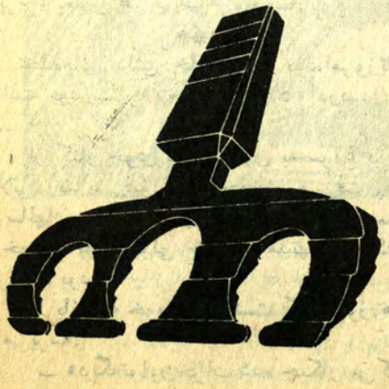

فتنه ـ صفی

یاد خوب

باباد سلامم را باورکن
ای‌پری زمان کودکی‌ام
ای سبز بهار زندگی‌ام
بودنت را که میدانی بودن است
با بودنت ، زنده از زندگی‌ام
سلامت را که قصه‌ست باور کنم؟
قصه‌هایت تمام قصه کودکی‌ست
و حرفهایت ، تمام یك زندگی‌ست
که من و کودکیم را در آن می‌بینم
ای یاد خوب بچگی دستها
دست‌های یخ‌زده از سرما
یاد بچه‌های کوچه
یاد پائیز و رفتن برگها
یاد یادهای سبز
سبزی بهار کودکی
باباد سلامم را باورکن
بیاد می‌آوری خیابانهای سپید بچگی را
ای پری قصه های کودکی‌ام
من بیاد می‌آورم با تو بودن را ،
باتو و کتابهای سرد .
باتو که خوب خوبهای زندگی‌ام را می‌مانی
با تو که عسل چشمانت ،قصه‌هـــای
مادر بزرك را می‌ماند
و خنده‌ات بال زدن کبوتر را در صبح
ای خود بودن هستی
ای فضای پر خنده‌های کودکی
یادآور خنده‌های پشت میزهای درس
ای پری زمان کودکی
بامن باش که بودنت زندگی‌ست
بامن باش .

پاریس ـ ۳۰ شهریور

در کوچه باغ «تبادکان»

پیر خسته دل «تبادکان» (۱) ما از آبادی بیرون آمد ، از توی کوچه‌باغا گذشت ، بارون دیشب کوچه‌باغا را خیس کرده بود. یادش اومد جوونیشو توی‌این‌کوچه‌باغا جا گذاشته ، می‌خواست اون آواز همیشگی را زمزمه کنه، چون قمـر دختر گیس‌بلند آبادی بهش گفته بود بیشتر این آواز را بخونه...

راه رفتن براش مشکل شده بود، مدتها بود که آبادی براش غریبه بود. حالا دیگه بوی‌گندما توی آبادی نمی‌پیچید، و از اون سرسبزی دوروبر کوچه‌باغا هم خبری نبود، تا اونجا که چشم‌کار می‌کرد زمین‌ها همه خشك شده بود و فقط قبرستون بود که از میون زمین‌های خشك آبادی به چشم می‌خورد.

حتی دیروز زبیده بهش گفته بود که‌شوهرش دو ماه آزگاره رفته بالاها چغندرکنی ، اما خوب میدونست که اون بالا بالاها هم از چغندرخبری نیست ، چون تازگی شنیده بود که : «قنات‌های میرکاریز و فراباد دارن خشك میشن» .

امروز گلباجی بعد از مدتها می‌خـواست به شهر بیاد تا پشت سر آقا نماز جماعت بخونه.

کنار «پل خندق» (۲) زیرسایه درخت «اشم» (۳) آقاصلواتی نشسته بودو مثل همیشه قرآن می‌خووند .

گلباجی از این پل خاطره‌ها داشت . یـاد سالهای جنگ افتاد، همون‌وقت‌ها که‌روس‌ها این پل را گرفته بودند، او هر روز با خر و خورجین میوه به شهر می‌برد . بعضی وقت‌ها روس‌هاازاون هندونه و خربزه می‌خریدند، ولی او جرات اونو نداشت که از اونها پول بگیره، ولی بعضی از اونا پولشو میدادند.

صدای آقاصلواتی اونو بخودش آورد.

چاره‌ای نداشت، امروز هم می‌بایست جواب آقارا بده.

«بله، راستش کمی گندم‌برای «کفترای‌آقا» (٤) می‌برم ، بعدش هم می‌خوام برم نماز.»

***

عقده‌های دلش خالی شده بود،امروزتادلش خواسته بود پشت «پنجره آقا» (٥) درد دل‌کرده بود.

از کنار جوی بالا خیابون به سراغ دکـان کبلائی رضا ، رفیق جون جونیش می‌رفت ،همون که سالهای سال باهم تو آبادی نون ونمك‌همدیگر را خورده بودند ولی حالا او مدتها بود که‌اسیر شهر شده بود.

و باز چه خوب میدونست که امروز هم از او می‌پرسه:

ـ «دیگه‌تواون‌خراب شده چیکار می‌کنی»؟

«ول کن بیا شهر، ببین حتی جوونا هم رفتن»

راست میگفت اما او هرگز نمی‌خواست این حقیقت‌رو قبول کنه ، ازاین حرفها دلش خـون بود.

کبلائی رضاکنارخرابه‌های «دیواربهره» (٦) نزدیك دکانش نشسته بود و از دردپاهاش باگلباجی می‌نالید «خب، عمو کبلائی کاروبارا چطوره»؟

«ای عمو گلباجی ، خودت خوب میدونی ، کاسبی و خون‌جگری. کارما همون ، سه‌ماه‌تابستونه، چون وقت دیگه کسی از ما کوزه نمی‌خره، این سه ماه هم به‌سرش بخوره، شکست وریخت هم‌داره، مردم دیگه‌حالا کوزه نمی‌خوان . دیروز سه‌باررفتم سر «داش‌ها» (۷) تا امروز سال عباس برام یك گاری کوزه فرستاده، اونهم بیشترش شکسته، تازه، جنس‌ها هم دارن گرون میشن. یاد اون روزها تو آبادی بخیر گلباجی . راستی وضع تو چطوره ؟ خوبه، الحمدالله.

امروز هم‌غرورش‌اجازه‌نداد که بگه‌مدتهاست که‌گندمای «کندوها» (۸) تموم شده. همین دوماه پیش بود که ۲۰ من گندم از شهر پسر ملاکوزاد براش فرستاده بود. اون هم چه‌گندمی ! گندمی که بوی دیگه می‌داد. اما باهمه‌این حرفها هنوز هم‌از آبادی دل‌کن نبود. اوتوی آبادی هنوز خیلی‌چیزها داشت : قبرزنش، یك خونه کاهگلی ، یك میش و بره، و یك قالیچه‌کنج خونه‌اش‌که اون هم‌یادگار اون خدابیامرز بود.

***

هوا تاریك شده بود که به‌قبرستون رسید . کنار قبرستون یاد زنش قمر افتاد . قبرهای راسته درخت توت را یکی‌یکی شمرد تا به‌قبر زنش‌رسید. تنگ غروب توی قبرستون یاد اون سالی افتاد که گندماشون خوب شده‌بود،اون سال بازنش وچندتای دیگه به‌پابوس امام رفته بودند واو توی کوچه‌های کاظمین گم شده بود و زنش یك‌ریز توسرش‌می‌زد و گریه میکرد، موهایش را می‌کند، تااینکه اوپیدا شده بود.

ولی حالا زنش توی دل قبرستون بخواب رفته بود.

دلش توی کنج قبرستون گرفته بود. یـاد روزهای خوش زندگیش توآبادی با قمر، و یاد آن کندوهای پرگندم او را پاك دیوونه کرده‌بود، و از همه بدتر زخم دل‌های کبلائی رضا هم واون خبری که گفته بود «می‌خوان قبرستونو خراب کنن» امروز او را بیشتر عذاب میداد. صدایـی از پشت سرش خاطرات اونو از بین برد. صـدا براش آشنا بود، اون روزی که قمر زیردرخت توت توی بغلش مرده بود این صدا را از پشت کوچه‌باغا شنیده بود.

حالا به‌دلش یه چیزی برات شده بود. صدای اذون باباعلی هم دیگه شنیده می‌شد.

بی‌اختیار ازمیون‌کوچه‌باغا به‌طرف خونه‌اش حرکت می‌کرد. حالا اون چیزی را که‌انتظار اون را نداشت توخونه‌اش بچشم خودش می‌دید. اون زبون‌بسته‌ها ، اون آخرین امیدش هم‌دیگه نبودند.

نگاهش به‌کنج خونه توی گلهای قالیچه‌اون خدا بیامرز خیره شده بود و در حالیکه اشك از چشماش میومد برای آخرین بار زندگیشو مرور میکرد . «دیگه تموم شد ، همه‌چیزمو‌گرفتن» بابا علی هم دیگه اذونش تموم شده بود و صداش توکوچه‌باغا می‌پیچید:

آمرزیده... باد ... هر ... مومنی ... که بخواهد ... فاتحه مع‌الصلوات .

***

تباد ـ تبادکانی

۱ ـ زمانی از دشت‌های حاصلخیز مشهد بـود . ۲ـ پل ارتباطی سابق مشهد که برروی یکی ازسیلابهـای مشهد بسته شده و به‌پل روسها هم معروف است . ۳ـ همان درخت افراست ٤ ـ کبوتران حرم امام رضا (ع) ٥ ـ ضریح مقدس حرم امام رضا (ع) ٦ ـ دیوار سابق دور مشهد . ۷ـ کوره‌کوزه‌پزی ۸ ـ مردم خراسان به‌ضم کاف تلفظ می‌نمایند وبمعنی سیلوی‌گندم گلی‌خانه‌ای است.

مرد تلویزیونی قیافه حق به جانبی گرفته بود و پشت‌سرهم زر میزد . حرفهایش واسم مسخره بود، بانگاهش بمن نیش‌میزد ، انگار او هم از من بدش‌میامد فشار دستهایش را دور گلوم احساس میکردم ، داشتم خفه می‌شدم ، بلندشدم وخفه‌ش کردم .

حوصله‌ام از تنهایی سر رفته بود ، بارانیم را پوشیدم و خودم را تو کوچه‌ها کردم ، شب تازه پا گرفته بود ، کوچه گل‌آلود و باران ادامه داشت ، از حاشیه کوچه گام برمیداشتم ، پیرمزدی که پالتوی نیمدار مشکی روی شانه‌ها ش‌انداخته بود همپای من‌از وسط کوچه می‌آمد ، یکی دوتا نان سنگک را قرص‌زیر پالتوش گرفته و سرش تو لاک خودش‌بود ، بوی کارو خستگی میداد .

نور چراغ و بوق گوش‌خراش ماشینی که‌از عقب می‌آمد ، باعث شد تا خودم را تقریبا به دیوار چسباندم . پیرمرد انگار متوجه‌نبود، بوی‌بی‌اعتنایی‌میداد که ماشین شیك با سرعت از کنار او گذشت و سراپایش را گل‌آلود کرد ، مشت گره خورده‌ام تنها هوا را شکافت ، پیرمرد پالتوش را برداشت و تکانی داد، صدای رادیو خوار و بار فروشی باآهنگ باران آمیخته بود :

«گفتی‌شتاب رفتن من از برای تست»
«آهسته تر برو که دلم زیر پای‌تست»

**

مهتابی های خیابان می‌سوخت ، پیاده‌رو خلوت بود و سرما بیداد میکرد ، یك‌پسربچه ده ـ دوازده‌ساله که با انگشتهای کبودش چند بلیط بخت آزمایی را چسبیده بود ، صورتش را به شیشه‌ی شیرینی فروشی چسبانده بود و انگار از پشت‌شیشه‌شیرینی‌هارالیس میزد ، گفتم :پسر ... !

متوجه نشد ، سرش تونخ شیرینی‌ها بود ، دوباره صدایش زدم .

ـ یکه‌ای خورد ، سر برگرداند
ـ بلیطهات باد میکنه
ـ راه افتاد ، صداش سکوت را شکست : «فردا ـ فردا روز خوشبختیه !!»

**

سردم بود، قهوه‌خانه نگاهم راقاپید ، خودم‌را انداختم روصندلی ، شلوغ بود و مملو از دود اما خوب گرم بود ، سیگاری گیراندم . قهوه‌چی چای‌گذاشت، صدای بلند رادیو برایم قابل تحمل نبود

ـ «خبرهای ورزشی ایران و جهان »

مرد قوی هیکل کلاه مخملی بلند شد و گفت : «یه دقیقه بی‌صدا »

سروصدا خوابید

ـ با پایان دیدارهای فوتبال این فصل تیم‌کلاغ قرمز باشکست یك برصفر تیم گربه زرد ، قهرمان شد

یکهو همه کف زدند و هورا کشیدند

مرد کلاه مخملی گفت : اسماعیل به افتخار پیروزی تیم کلاغ قرمز حساب امشب قهوه‌خونه بامن .

مجددا هورا کشیدند و کف زدند :

حوصله‌ام سررفت، بلند شدم‌ویه‌سکه‌گذاشتم روپیشخوان

قهوه‌چی گفت : نشنفتی ، قاسم سیا همه‌رو حساب کرد

گفتم : ارزانی دوستدارانش و تیم محبوبش :

**

دستهایم جیب بارانی را چسبیده بود ، صدای قدمهام را می‌شمردم . جلوکتابفروشی چند لحظه با چشمهام ویترین را دور زدم ، در را باز کردم ، کتابفروش چرت میزد .

ـ سلام

کتابفروش یکه‌ای خورد و چشمش را مالید و جوابداد : سلام !

پرسیدم : تازه چی داری ؟

گفت : کتاب شعر میخوای ؟
ـ تاز کی باشه و چی گفته باشه
ـ شفیعی کدکنی ، کوچه باغهای نشابور

**

در اطاقم بخاری می‌سوخت ، روتخت افتادم ، سیگاری گیراندم و رفتم تو حال «کدکنی» شعرهایش برایم دلچسب بود و این دو بیت یخ تنم را آب کرد :

«حسرت نبرم به خواب آن مرداب »
« کارام‌درون‌دشت شب خفته‌ست »
«دریایم و نیست باکم از طوفان »
«دریا همه عمر خوابش آشفته‌ست »

زمستان ۵۴

غریبه و رستم!

نوشته ـ قباد آذرآیین

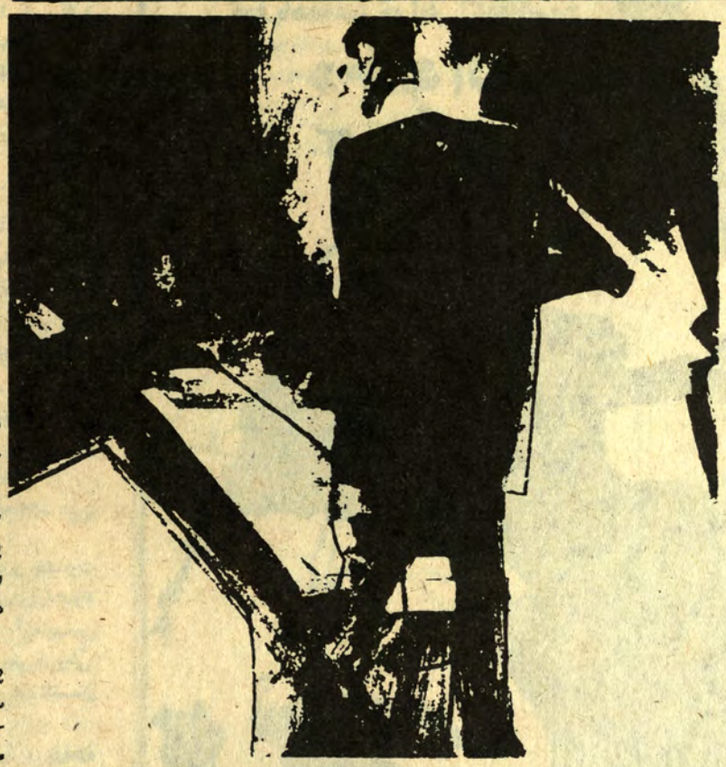

... نشسته بود تو اتاقك نزدیك در حیاط و یك بند چای می‌خورد.... اتاقك گرم و نم کرده بود و آلادین دودزده‌ای که بد می‌سوخت آن را خفه و نفس‌گیر کرده بود ... بوی عرق‌پا .. کفشهای لاستیکی آفتاب خورده بوی‌پیاز گندیده .. بوی‌ترشی، بوی تندشاش...بوی‌مردار!ودود تریاك تو اتاقك پیچیده‌بود ..چندکارتن‌پر از خرت‌و پرت ...یك پریموس..یك منقل تموراخ ... یك‌دست تشك‌ولحاف باپنبه‌های بیرون زده ، یك صندلی‌لهستانی‌بدون پشتی ... یك چراغ‌توری بی شیشه وتوری و ... بطور نامرتب روی هم تلنبار شده بود .. چند تا موش داشتند تو کارتن‌ها شفشف می‌کردند ... گربه پیر و بیحالی روبروی پیرمرد دراز کشیده بود وچرت می‌زد و هربار که موشها از تو کارتن بیرون می‌آمدند، و دنبال هم می‌دویدند وازروی بوره و دستهای جلوکشیده‌اش رد می‌شدند زورکی یك چشمش را باز می‌کرد و بی‌آنکه سرش‌را ازروی‌دستهایش بلند کند با نگاهش مسیر موشها را دنبال می‌کرد و موشها که ناپدید می‌شدندچشمش را می‌بست ...

بنظر می‌آمد که پیرمرد ریزه نقش و تکیده و استخوانی با گونه‌های تورفته‌و ریش چند هفته نتراشیده وسبیلهائی‌که‌از زور دود زرد شده بود و دندانهای کلنگی جرم گرفته و پیشانی پرچین‌عرق کرده‌اش زورکی خودش را گوشه‌اتاقك جا داده است و اگر گهگاه خم‌نمی‌شد و از قوری بست زده چای مرکبی غلیظی تواستکان کمر باریك نمی‌ریخت فکر می‌کردی حکمن شیئی است بی‌جان مثل خرت و پرتهای دیگر اتاقك ...

***

غریبه گفت : من از جرینك‌جرینك ریالهای پیرهن توخیلی خوشم‌میاد ..!

زن تو اتاق راه افتاد و پیراهن بلند چاکدارش را تکان داد . سکه‌های ریز و درشت پایین پیراهنش صدا کرد ...

غریبه گفت : بازم ... بازم !

زن تو اتاق شروع کرد‌به‌دویدن. می‌دوید و دندانهای طلایش را نشان می‌داد ... خسته که شدنفس زنان‌روبروی غریبه ایستاد ... رانهای سفید و گلفتش را روبه مرد گرفت و در حالیکه بلند بلند می‌خندید گفت : از اینا چی ؟! .. از اینام خوشت میاد !؟

غریبه حریصانه زن را به طرف خودش کشید .. خوابانندش و لبهایش‌را بوسید ... زن بوی میخك و سیگار و سوخته تریاك می‌داد غریبه چندشش شد و خودش را پس کشید ...

زن گفت : چی شد ؟!

غریبه تند گفت : هی ... هیچی .. تو توی اینا نمی‌بزی ؟! و اشاره کرد به شلوارهای قری زن و آنها را یکی‌یکی شمرد . زن چند تا شلوار روهم پوشیده بود ... گفت : «عادت کردم .. رسمه » دست انداخت گردن مرد و او را به طرف خودش کشید : ولایت شما از اینا نمی‌پوشن ؟

غریبه گفت : نچ !

زن گفت : حتمی از اون نفس‌خفه‌کنا می‌پوشن و بلند خندید ... صدایش تا توی اتاقك دم در رسید پیر مرد که چپقش را گیرانده بود یك لحظه مکث کرد و زیر لب گفت : « روآب بخندی» ! بعد کبریت را فوت کرد و بیرون انداخت و محکم و ناراحت پك زد به چپقش و دودش را زیر سقف کوتاه اتاقك رها کرد ..

***

زن گفت : منصورخال خالی رو از کجا می‌شناسی ؟

غریبه گفت: توزندون آشنا شدیم. من تصادف کرده بودم اونم مواداژش گرفته بودن

زن گفت : اگه محض خاطر اون نبود رات نمیدادم ها ... من اینکاره نیستم..

غریبه زیر لب گفت : خودتی !

و بلندتر گفت : می‌دونم.. ممنون!

و با خودش گفت : اثر هر چی زشتره اداش بیشتره ... زنکه دیگه می‌خاد مارورنك کنه .. اگه از زور پیسی نبود سك هیم باش جفت نمی‌شد!

***

زن بلند صدا کرد : رستم !

پیر مرد از تو اتاقك جواب داد: ها .. !؟

زن بلند تر گفت : هاکنه ! بلن شو لیوکارت دارم

پیر مرد زورکی از جایش بلند شد .. پای خواب رفته‌اش را دنبال خودش کشید و لنگان لنگان به طرف اتاق رفت ..

لای دررا کمی باز کرد و بی‌آنکه به داخل نگاه کند گفت : چته ؟!

زن گفت : جلدی برویه بسته‌کلینکس بخر بیار !

پیر مرد کمی پاپاکرد بعد گفت: پولشه‌میدی یا بگم بنویسه پات؟

زن سر سنگین غریبه را از روی صورتش کنار زد و گفت . مگه پول نداری ؟!

پیر مرد گفت : دهنم تلخ ....کی پول داشتم ؟!

زن گفت : په ، باقی ده تومنه‌چه باش کردی ؟! بعد عصبانی غریبه را کنار زد و نشست : چه باش‌کردی‌پدرسك

پیرمرد گفت : فوش مرده چرا میدی ... خب سیگار خریدم ... قندچای خریدم زن !

زن پاشد لختالخت رفت از تو طاقچه پول برداشت وبه پیر مرد داد . پیر مرد نگاهی به زن کرد و درحالیکه راه‌می‌افتادگفت: نه‌کور حیا داره نه‌کچل هزك سر!

غریبه زن را رها نمی‌کرد و به پروپایش می‌پیچید ... زن پشت سر پیر مرد داد کشید : جلدی بدو.. کلینکس .. یادت نره ... و بعد بلندتر گفت : بی‌غیرت ، دیوث !

پیر مرد در حالیکه از حیاط خارج می‌شد شنید و زیر لب گفت : باباته !

غریبه پرسید : دهاتیه ؟

زن گفت . یه وختی بود .. حالا دیگه نیس !

غریبه گفت : پیشت کار می‌کنه ؟

زن وقیحانه خندید و گفت : نه پشتم کار می‌کنه !

غریبه خندید و بورشد

زن گفت : آخه تو اصول‌دین می‌پرسی مرد ... شوهرمه !

غریبه یکهو عقب‌نشست وچشمهایش از تعجب باز شد : چی ؟!! چی گفتی ؟!

زن گفت : ترسیدی ؟! و بلند خندید ؟!

غریبه دستپاچه گفت : د ، دروغ میگی ... دروغ میگی .. جون من چیت میشه ....مرگمن ! . دست‌کشیدبه‌سبیلش

زن گفت : شوهرمه آقاجون .... شوهر ! ..شو ..... هر !

غریبه وارفت . به دیوار تکیه زد.. زانوهاش را تو بغلش گرفت و زیرلب گفت : چه دوروزمونه‌ای شده خدا . !»

روکرد به زن : کاشکی زودتر اینو میگفتی ...

زن گفت : براتوچه‌فرقی می‌کنه؟

غریبه‌گفت : «گناه‌داره...نامردیه!»

و آرامتر گفت : « جلوچشای خودش.. جلو چشای خودش ... خدا ..خدا..» با کف دست محکم‌کوفت به پیشانیش..

زن گفت « گناه !؟ سزاواره .. حقشه ... هرچیم سرش بیاد کمشه..»

مکث کرد بعد گفت : « خیال می‌کنی درنش‌میاد ؟ خیال می‌کنی به تریش‌قباش برمی‌خوره.؟. نترس کاکا ... نترس

خدا خره دید که شاخ بش‌نداد ! » باشد. نشست و در حالیکه باموهای عرق‌کرده سینه غریبه بازی می‌کرد گفت : اگه من نبودم تا حالا گرم زده بودبه‌لاشش..

غریبه با خودش گفت : رستم .!.. رستم .!

بعد بلند و دیوانه‌وار خندید . «رستم ..! ..رستم ..» چشمهایش اززور خنده پراشك شد ... می‌خندید و باهشت محکم رو قالی می‌کوفت .. از قالی گردو خاك بلند می‌شد . زن هم خندید و به شانه‌های غریبه کوفت ... بعد یکهو مثل اینکه یاد چیزی افتاده باشد ساکت شد عقب تر نشست .. پاهایش را پوشاند و بدون اینکه به غریبه نگاه کند انگار که داشت با خودش حرف می‌زد گفت : « خدا خونه شونو خراب‌کنه که خونه خرابمون کردن کی فکر ایروزا رومی‌کرد ؟ براخودمون سرمون توزندگیمون بود چار من غله می‌ریختیم زمین و سرسال تخمی چن تخم می‌کرد از سرمون می‌زد پامون می‌گذشت ... بعد چن‌تا شهری مثه عزراییل ریختن سرمون گفتن می‌خایم اینجا سد ببندیم باید حکمن و علن زمیناتون ... خونه‌هاتون .. مردمه هاتونه ول کنین و برنین بیرون .... یه چن‌تومن هم بمون دادن. چند تام سند و کاغذ که یعنی بعدن باقی پولتونه میدیم .... اما نشون به‌همونشونی که پولارو خوردن و آب هم خوردن سرش .. و ماموندیم مثه روباهی که روزبگیرش تو صحرا ... چاره‌مون که ناچار شد اومدیم شهر ... گفتم مرد چند تومن پول داری‌حروم‌هجل‌شون‌نکن.. تفاق دنیا زیاده مام عیالباریم پولرو بذار گوشه یه بانکی ... جایی پیش‌یه آدم باخدایی خودتم برو دمبال یه‌فعلگی.. بدبختی .. گوش به حرفم نداد ... چن تا کافر خدانشناس رفتن تو جلدش و تا دینار آخر بولشه از چنگش در آوردن بعدم که دیدن دیگه چیزی تو دستش نیس مثل جن‌که‌از بسم‌الله فرارکنه دورشه خلوت کردن .....!

ساکت شد ... دستش را تو پارگی بالش هل‌داد یك گلوله کوچك پنبه‌بیرون کشید و ریش ریشش کرد و تو هوافوتش کرد و با نگاهی مسیر پنبه‌ها را تا سقوط دنبال کرد بعد گفت: « خدا بسر شاهده که هروخ از ایکارا می‌کنم تا دوروز نمی‌تونم توچشاش نگاه کنم . ... خودش می‌دونه که از ناعلاجیه ... خرج خودشم نمی‌تونه درآره ... بدبختی عملی همهس.. تازه روزی دوسه قوری هم دستکم چای می‌خوره ... !

صدای پیرمرد شنیده شد : گل طلا!؟

زن گفت . خریدی ؟

پیر مرد گفت : کرپیس نداشت.. یه رقم دیگه بگیرم ؟

زن بلند خندید : کرپیس !؟ میگه کرپیس دیگه چیه . بیو تو ببینم چی میگی ؟!

غریبه خودش را پوشاند ... پیر مرد با ترید در را نیم باز کرد وسرش رابرد تو ... اما زودخودش‌راعقب کشید واز پشت درگفت : یه رقم دیگه‌شه داشت بسنونم ؟!

زن گفت : بیو تو کار ت‌دارم!

پیر مرد در را هل داد و رفت تو و سرش را زیر انداخت... غریبه به پیرمرد نگاه کرد و بعد صورتش را تو دستهاش پوشاند . زن گفت : یه دفه دیگه بگو!! وخندید

پیر مرد گفت : چی بگم ؟!

زن گفت : «همونی‌که حالا گفتی.. فرستادمت چی بخری ؟» انگار دلش می‌خواست پیر مرد را آزار بدهد... آزار پیرمرد یکجور آرامش بهش‌می‌داد. عقده‌ها ش‌را می‌ترکاند ... دست خودش نبود ــ انگار ــ

غریبه گفت : خجالت بکش زن ... گناه داره .. !

(پیر مرد سر شکسته و پیرتر از لحظه‌ای که به اتاق وارد شده بود بیرون رفت ..)

زن گفت : هیشکی قد من گناه نداره ...هیشکی !

***

زن گفت : ها ؟ چته .. هواگرمه کجا میری ؟!

غریبه گفت : کاردارم ... » و یك اسکناس مچاله شده روقالی انداخت

زن گفت : «برو دمبال کارت بابا ... تو حالا حالا باید شیر بخوری !» و اسکناس را از روقالی برداشت و بلند صدا کرد

ــ رستم بیودم اینوبگیر بندازش بیرون ..!

غریبه برگشت و به زن چشم غره رفت و دندان قروچه کرد : برشیطون حروم‌زاده لعنت ...

از اتاق که بیرون می‌رفت با رستم سینه به سینه شد .. کمی نگاهش کردبعد دستش را هل داد تو جیبش و یك مشت سکه بیرون آورد و به طرف او دراز کرد .. رستم دست غریبه را رد کردو او را آرام کنار زد و داخل شد . غریبه برگشت و هاج و واج نگاهش کرد ... بنظرش آمد که پیرمرد یکهو قدراست کرده .. موهایش سیخ شده و سنگین و مصمم قدم برمی‌داشت .. بنظرش آمد که پیر مرد هردم قوی‌تروبزرگترمیشد... اصلا آدم دیگری شده بود . زن ــ اما ــ دیگر نمی‌خندید .. وقیح نبود ..غرور نداشت ... انگار اصلا جان به‌قالبش‌نبود.. اصلا زن نبود گوشه اتاق کز کرده بود کوچك شده بود . لال شده بود .. حتا وقتی رستم دو دستی و محکم گلویش‌را می‌فشرد ، دست و پانزد ... «نه» نگفت..

***

غریبه سینه سوخته و نفس‌زنان در کوچه‌های خلوت شرجی زده می‌دوید ... صدای گامهای بلند رستم انگار در یك قدمیش بود و هرم داغ نفسش انگارداشت پشت گردنش را می‌سوزاند ....

تهران‌مهر ۵۷

زندگی سگی !

مرد که خسته بود نگاهی انداخت به اطاق وزیر لب زمزمه کرد: « چقد تنگه» انگار جسمش تو خانه نمی‌گنجید و دلش هوای دیار های بی‌انتها می‌کرد . نگاه او به سقف خانه افتاد که‌کوتاه بود و قلب آدم‌می‌گرفت وبا خودش فکر کرد « آسمون من چقد کوچیکه »!

زن بی‌خیال بود انگار که هیچ وقت‌فکر نمی‌کرد و آدامسی را که در دهن داشت با بیحالی می‌جویدو کاموا می‌بافت.

مردبرگشت او را نگاه کرد : چرا خفقون گرفتی ؟

زن تازه بخودش آمد . اخمها را تو هم کرد و گفت : هان ؟

مرد عصبانی داد زد:

ــ تو اصلا بدردچی میخوری . بجز این‌که کاموا ببافی ؟

زن نه گذاشت و نه برداشت :

ــ خودت‌چی . بی‌عرضه که همش دراز می‌کشی و فکر می‌کنی.

مرد غرید:

ــ من لااقل فکر میکنم تو چی؟

زن با نیشخندی گفت:

ــ فکر بی‌عمل

مرد دوباره رفت تو فکر وخودش‌را سرزنش کرد.

زن با طعنه ادامه داد:

ــ دو باره شروع کردی باز هم فکر؟

مرد گفت : این تنها چیزیه که به من‌آرامش میده.

زن معنی آرامش را نمی‌فهمید و فکر کرد همان آسایش است.

ــ یعنی من عمرمو تلف کردم و هیچ وقت برای تو زن‌خوبی نبودم که هی سرکوفت می‌زنی منم‌آرامش میخوام.

مرد سکوت کرد . و بعد رفت خوابید و زن رفت کنار او لمید و با طنازی پرسید:

ــ « منو دوست داری.»

مرد بااکراه گفت : ای‌ی بله !

حمید کرمی

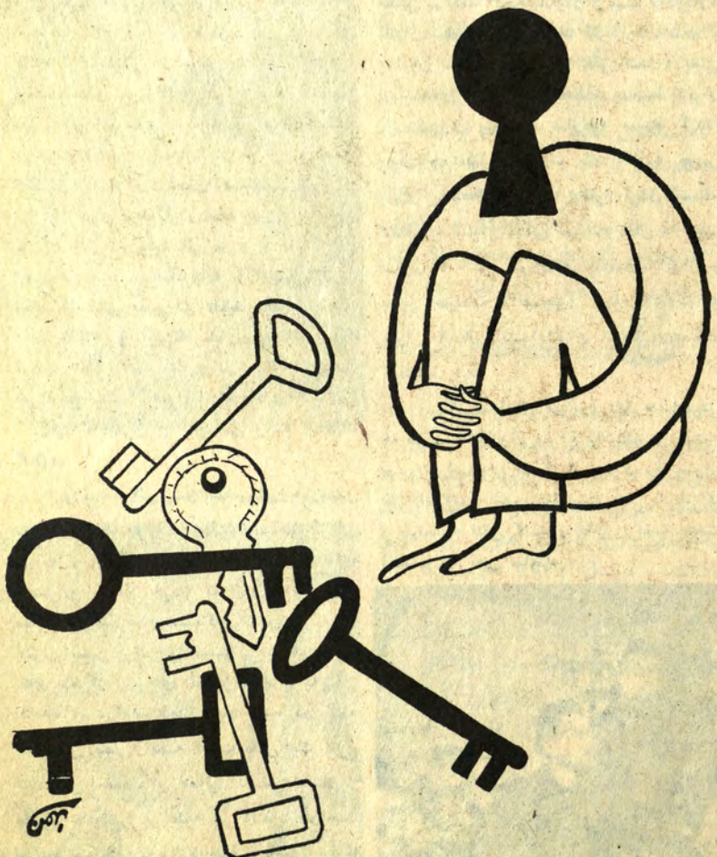

سینمای سیاسی

لیف فورهامار ـ پل آیسا کسون

ترجمه : ابوالحسن علوی طباطبائی

۳ ـ روسیه پس از انقلاب

بخش نخست ـ بررسی تاریخی سینمای سیاسی ـ تبلیغاتی و ایدئولوژیکی

واقعیت گرائی سوسیالیستی با شکست مواجه شد؟

کنون هدف مشترک آفرینش سینمائی بود (که از نظر جامعه‌ای که آن را ارائه داده) زنده جلوه کند. سینمائی که بنحوی واقعیت نگر با مسائل واقعی از ارتباط مستقیم با توده‌ها بوجود آید. سینماگران جوان می‌خواستند که سبب وانگیزه‌تلاش طبقاتی را ـ نه با جنبه های ماوراء ـ الطبیعی ـ بلکه با تجزیه و تحلیل سیاسی بیان کنند. آنها می‌خواستند خود را از قید جانبداری « هنر قرار دادی » برای مسائل استثنائی رها ساخته و خود را وقف مسائل مربوط به **مردم طبقه متوسط** سازند و از سوی دیگر آنها می‌خواستند فیلمهای «بدون داستان» در باره توده های انقلابی گمنام را بجای فیلمهائی درمورد فرد در میان توده قراردهند یعنی اجتماعی نو که نیازمند سینمائی نو و واقعیتگرائی اجتماعی بود. **متاسفانه واقعیتگرائی سوسیالیستی بصورت عقاید تعصب آمیز رنك باخته و نظرگاه های دیکتاتوری‌بالا گرفت. تلاش همه جانبه در مرکزیت دادن به تاریخ سینما بصورت یك ناگامی سیاسی اخلاقی ، هنری و آموزشی روبه انحطاط گذارد.**

واقعیتگرائی سوسیالیستی در عمل با ذخائر عظیم‌تر بصورت نوعی‌واقعیتگرائی درآمد و اصول اساسی آن (با جنبه های معتبر و مقتدر خود) بسال ۱۹۳٤ توسط نخستین کنگره نویسندگان شوروی ـ به عنوان تعبیر پرثمر واقعیت درگیر در نیرو های محرکه و پویای انقلابی خود ـ به‌شکل قاعده‌ای درآمد. ذخائر یاد شده در نیمه دوم این معنی نهفته است یعنی یك طرح شناسائی مفاهیم و معانی که می‌بایستی‌به عنوان تضمینی بر علیه هر انتقاد ناراحت کننده **در خدمت رژیم حزبی باشد.** «لونا چاکارسکی» از قبل فیلمسازان‌را تحت‌تاثیر قرار داده بود که «واقعیتگرائی» نه تنها با واقعیت مرئی بلکه با هدفهائی که سوسیالیسم بسوی آن در حرکت است مربوط می‌گردد ، یعنی دولتی چون دولت تازه تاسیس اتحاد جماهیر شوروی نمی‌توانست همانطور که براثرجریانات حاصله ملاحظه می‌شد ، ارائه گردد ، زیرا تکامل اصلی آن در آینده نهفته بود. آنچه از نظر «لوناکارسکی» یك تذکر وراهنمائی پدرانه بشمار می‌رفت ، در روز های پربار واقعیتگرائی اجتماعی بصورت یك حکم مطلق درآمد. آنچه بعنوان ترغیب به‌دوباره جوان سازی ، جنبه یك نگره را داشت ، بعنوان سپر بوروکراسی تلقی شد ، یعنی وسیله‌ای که به کلیه لحظات سینما بعنوان یك نیروی سیاسی سازنده مسلط گردد. رمان و تخیل بصورت یك اعلامیه حزبی برای باصطلاح ماست مالی کردن مسئله دفاعی و نیایش سنتی درآمده تعلل در فیلم سازی ، آتش سوزیهای خانمان‌برانداز و سایر حوادث ، همچون کلیه مشکلات به عنوان اعمال خرابکاران شیطان صفت خوانده شد.

سیاستمداران شوروی با حساسیتی که در مسائل روانی‌سراغ داشتند توانستند حتی جزئی ترین انتقاد ازسیستم را بعنوان نظرگاه‌واقعی سوسیالیست ها بادید کم و بدبینانه تلقی کنند و باین ترتیب ضد‌انقلاب را نفی نمایند.

«نیکلای چرکاسف» در فیلم حکمران بالتیك

همچنانکه واقعیتگرائی اجتماعی تنها سبك پذیرفته شده گردید ، سینمای شوروی ترنست از سرزندگی و تازگی خود نهایت بهره‌وری را بکند. سینمای پیشرفته شخصی، یا رسمی شناخته شده و ثبت شده‌بود. سبك شناسی و پیروی‌از رسوم آرمانگرایانه از طریق رهبران حزب اجرا می‌شد ، فیلمها دیگر نمایشگر بیان آزادی اندیشه های خلاقه محسوب نمی‌شدند. سینما دیگر بندرت توانست توجه‌توده‌هائی راکه فیلم خطاب به آنها ساخته می‌شد جلب کند. باین ترتیب واقعیتگرائی سوسیالیستی باشکست مواجه شد. توده مردم هیچگونه اطلاعی از تجارب‌سبك دار اولیه نداشتند و اصلا توجیه نشده بودند و به شدت تبلیغاتی (در هیئت واقعیتگرائی آرمانگراودلتنك کننده و تاحدی‌غیرتصوری‌ارواج داشت.

یکی از هدفهای اساسی‌سینمای‌شوروی در سالهای دهمی آن بود که نشان دهد زندگی برای کارگران وروستائیان چه اندازه با شکوه است. عجیب بود که این تصویر «بهشت زمینی» بنحوی نا متناسب برای مردمی ایجاد شد که در محدودیتهای پایدار آن (طی برنامه های پنجساله) در فشار بودند و مجبوربه

همشهری بزرگ اثر فردریش ارملر

زوبهای مشتاقانه واقعیتگرائی اجتماعی برای توده‌ها نبود بلکه برای اعضای حزب بود. هدف آموزشی تقریبا آشکارا بیان می‌شد. در واقع «قهرمان مثبت» به آرمان ملی مبدل شده بود. وی با ایفای نقش اساسی در هر اثر واقعیتگرای‌اجتماعی کلیه‌فردگرائیهای انسانی را از دست داده و بصورت‌یك شخصیت عروسکی درآمد. **«قهرمان مثبت» یعنی هر فرد روسی جدید. مجسم کننده شخصیتی پرهیزکار بود. او در واقع «رهبری با اراده و کاردان» در مواقع پر از مسئولیت (چه در کارخانه**

فیلم‌های «آموزنده حزبی» دیگر نمایشگر بیان آزادی اندیشه‌های خلاقه محسوب نمی شد

نگاه ۷

کالخوز یا حزب) بشمار می‌رفت. موجودی «توانا و زیرك» بود که هرگونه مسئله مربوط به شجاعت ، عقل ، و اشتیاق سوسیالیستی را حل و فصل می‌کرد . او تفاوتی میان زندگی خصوصی و وظائف حزبی‌اش قائل نبودو ابر مردغیر واقعی نمونه برای اجتماع روسیه‌شوروی محسوب می‌شد . که البته بزرگترین قهرمانان مثبت آن دوره استالین بود.

پس از جنك دوم جهانی پرداختن به شخصیت وی در فیلمها به اوج خود رسید . در سالهای میانده‌هه‌سی بعنوان جوانی شاد وسبك بال‌یا مشاورلنین که پیپ هم بر لب داشت در بسیاری از فیلمهاظاهر شد ، سرآغاز این گونه فیلمها «لنین در اکتبر» اثر « میخائیل رم » بود که بدستور استالین بمناسبت سالروز انقلاب اکتبر بسال ۱۹۳۷ساخته شد . اساسا فیلمهای مربوط به لنین‌مانند «لنین در سال ۱۹۱۸» اثر «میخائیل رم» آثار تبلیغاتی مهمی محسوب‌میشدند. این فیلمها همچون فصلهائی از عکسهای ساختگی یا تابلوهای نقاشی آرمانگرا ، سعی داشتند که محبوبیت آهکار لنین را جلوه دهند و باین ترتیب وضعیت استالین را محکم‌تر ساخته و این اندیشه را که وی وارث طبیعی لنین است تثبیت کنند

درحالیکه آثار کلاسیك سینمای شوروی همواره با شاهکارهائی‌که داشتند مورد داوری‌واقع‌می‌گردد .واقعیتگرائی سوسیالیستی شاید بطور غیر قابل اجتناب توسط تعداد فراوانی از فیلمهای غیر قابل توجه که ساخته شد ، ارزیابی گردید . در نتیجه شهرت آن بخصوص در غرب بنحوی نه چندان شایسته سقوط کرد . د راین دوره شاهکار مهمی‌بوجود نیامد ولی بخصوص قبل از آنکه فرمول سیاسی در فیلمسازی سخت‌تر گردد ، فیلمهائی وجود داشت که نشان می‌داد که سبك جدید لزوما در اطراف شخصیت پردازی مستغنی نبوده است .

فیلم «چاپایف» (سرگئی و جرج واسیلیف ـ ۱۹۳٤) بازگو کننده داستانی است مهیج از دوران جنك داخلی که یکی از موفقیت های بزرك سینمای شوروی محسوب می‌شود . اگر چه یکی از فیلمهائی بود که قهرمانان فردی را معرفی کرد ، در این فیلم «چاپایف» دارای خلق و خو ی‌متفاوت مانند : غرور و خودبینی نامطمئن ، اراده شخصی و چیزی از یك اندیشه ماجرا جویانه بود . پرسوناژها و رویدادها ، دو جنبه بودن اخلاقی خود را حفظ کرده یعنی ارائه اعمال سیاسی بنحوی ناپخته تبلیغاتی نشده بود . این فیلمها در نمونه‌های ساده‌گرا وشادکننده سوسیالیستی پرداخت ، فیلم صامت وی کرد که با موقعیتهای بزرك سینمای کلاسیك قابل مقایسه نبود . تصویر رقت انگیز «یتمیر یازوف» گیاه‌شناس بولشویك در فیلم «حکمران بالتیك» (۱۹۳۷ ـ جوزف هیفتز و الکساندر زارکی) یکی از بهترین نمونه‌های بدون تکلف و صمیمی احساسات است که گاهی یك فیلم واقعیتگرای سوسیالیستی رادر مقامی بالاتر از محصولات عادی ازاین نوع قرار می‌دهد .

فیلمهای «چاپایف» و «حکمران بالتیك » بطور مشخصی به نخستین‌سالهای انقلاب مربوط می‌شوند . موضوع‌داستان آنها در فضای سیاسی آن روزگار نسبتا ملایم بود ولی هنوز هم قادر بودتخیلات فیلمسازان و تماشاگران را به هیجان درآورد . این خود چیزی بود که واقعیتگرائی اجتماعی با پرداخت‌به مسائل روز قادر به انجام آن نبود . در تریلوژی «کوزینتیسف» و « تروبرك ماکسیم» در موردتکامل‌اصول بولشویکی (فیلمهای «جوانی ماکسیم» ، «بازگشت ماکسیم» و غیره از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹) موفقترین قسمتها (چه از نظر هنری و چه تبلیغاتی) آنهائی بودند که به زمان گذشته مربوط می‌شوند . تریلوژی پیشرفت یك کارگر را از سالهای فقر و نابسامانی وی در ابتدای قرن بیستم تا زمانی که به‌عضویت مجمع کلانتری خلق درآمد ـ نشان می‌دهد. پرسوناژ ماکسیم در کشور روسیه بسیار شهرت یافت و بعدا در فیلمهای دیگری نیز ظاهر شد . « فردریش ارملر» یکی از کارگردانان معروف شوروی است که بیش از دیگران به اصول واقعیتگرائی کلیشه‌ای خود ، نوعی صمیمیت ایجاد «باقیمانده بك‌امپراطوری»(۱۹۲۹)فیلمی مطابق رسوم واقعیتگرائی اجتماعی بود. گرچه خوش بینی رویائی جذبه‌ای بی‌ریا و ساده داشت که جنبه تبلیغاتی آنرا موثر تراز هر مسئله رنجش‌آور دیگری می‌کرد. پرسوناژ اصلی داستان شخصی است بنام «فیلمیمونوف» که سربازی‌از جنك جهانی اول و پس از یك کشمکش طولانی در فراموشی و نسیان در دنیای جدیدی از موفقیت و کامیابی بیدار میشود و به عجایب آن باچشمانی‌از حدقه درآمده می‌نگرد :

صنعت پیشرفته ، زنان زیبا ، ساختمانهای عظیم ، ترافیك و ازدحام جمعیت و بالاخره مردمی که درتساوی دموکراسی صنعتی با اطمینان کامل‌در شرایطی دلپذیردرکارخانه‌بکار میپردازند، کارخانه‌ای که دارای سالنهای کانتین غذاخوری و تنیس روی میز است .

ظهورسینمای‌ناطق موجب شد تا کلمات «وظیفه» رساندن پیام را از تصاویر بگیرند . این دگرگونی را می‌توان مراحل پیشرفتی نامید که در تبدیل جزئی سینمای واقعیتگرای ـ اجتماعی بمرز نابودی هنری سهم مهمی داشت . درسال ۱۹۳۲ «ارملر» و «یوتکویچ» فیلم «نقشه متقابل »را ساختند . فیلم بازگو کننده داستان یك کارگر پیر است که در مغازه‌ای کار می‌کند . وی تحت نفوذ یکی از اعضای حزب که همان قهرمان مثبت و اصلی ماجرا است مسئولیت مشترك سوسیالیستی را فراگرفته وبه عضویت حزب پذیرفته میشود وسهم‌خود رانسبت به‌تکمیل‌موفقیت آمیز یك نقشه متقابل ، ادا می‌کند .و این همان نقشه‌ای است که جانشین‌برنامه پنجساله می‌گردد .

«ارملر» با ساختن‌فیلم«روستائیان» (۱۹۳۵) موفق شد اثری خلق کند(که برخلاف اکثریت‌فیلمهای‌آن‌زمان) کسانی‌را که برزمین کشاورزی کار میکردند خشنود ساخت .فیلم‌تصویری‌ملودراماتیك از زندگی درکالخوز و تلاش بر علیه عوامل ضد انقلاب ، خرابکاران را تصویر می‌کرد . نقطه اوج فیلم فصلی است رویائی که در آن زن جوان‌خودرا در کنار مزرعه‌ای می‌بیند درحالیکه با استالین که در کنارش قرار دارد آهسته قدم می‌زند و زن کودکش را در آغوش دارد . در پیش زمینه فیلم تعداد زیادی تراکتور به چشم می‌خورد که نشانه گویائی برای نشان دادن موفقیت و پیشرفت روسیه شوروی‌به شمارمیرود.

«ارملر» در اواخرسالهای‌دهه‌سی کار پر اعتبار ساختن بزرگترین فیلم تبلیغاتی شوروی رابعهده گرفت .این فیلم «همشهری بزرك» (۹ـ ۱۹۳۸) نام داشت و اثر عظیم دو قسمتی بود . در طول ساختن فیلم مزبور برخوردهای دائمی بین مسائل تخیلی و واقعی سیاسی اتفاق افتاد . فیلم «همشهری

ورق بزنید

دختر شماره ۲۱۷ ـ اثر میخائیل رم

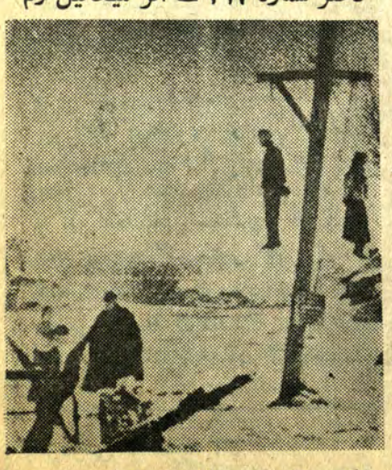

رنگین کمان ـ اثر دانسکوا

پروفسور مملوك اثر پودوکین از آثارمعروف ضد فاشیستی

کجا هستند آن نخبگان، متفکران، محققان و پژوهشگرانی که برای مردم فلسفه می‌بافتند و «ایسم» قطار می‌کردند؟!

نسخه‌های عجیب و ساحرانه‌ای صادر میکردند و بنیان همه چیز را بهم می‌ریختند

هو و هو

از: کاظم جمشیدیان

□ خیلی ساده‌و بی پیرایه میخواهد مرا قانع کند که دلیل این نابسامانی ها چیست ، از کجاست و علت‌رنجوی‌وتهاجم‌بستگی‌به‌چه‌عاملی‌داردبی‌آنکه«انك» محقق و مفسر و کارشناس و مشاور به پیشانی پت و پهن مبارکش به چسباند ، و همچون بسیاری از پژوهشگران و احتمالا (فلاسفه» معرکه گیری کند و با ردیف کردن کلمات و جملات قلنبه و دهان پرکن وایسم‌های خارجوی و نیز نام بسیاری ازفیل زوفان غربی ، به حکمت اشراق و تصوف شرقی‌وعرفان و مذهب ایرانی هم متوسل شود و بعد هم باتردستی، به جای تهییج و ترغیب واستحکام بخشیدن به بنیه فکری وروحیه‌جماعت‌و مردمان وآگاه ساختن آنان به‌ماهیت وموجودیت فرهنگی و قومی و نژادی و ملی خود برعکس آنانرا به دریوزگی‌فرهنك‌های‌استثماری و جلوه‌های حقیر و خفیف بعضی از مظاهر سنتی ــ که نمونه‌اش عشق و ایثار و گذشت باشد و معنای واقعی‌اش اینست که هر بلائی برسرت آمد حرفی نزن و تحمل کن ! عادت دهد . صدالبته حرفهایش شنیدنی بود ، اما چون فاقدمدرك‌و زمینه‌های تدریسی و استادی و عنوانهای دیگر، میترسیدم آنهارا حجت‌بدانم که بعدا راه سهو و خطابروم . همو می‌گفت : نارضایتی های فراوان در این روز و روزگار، همچون امواج کوه پیکر اقیانوس‌ها برروی هم می‌غلطد و به چنان طوفانی مبدل میشود که به هر ساحل امنی یورش‌میبرد و آنرا ویران می‌کند . در مقابل چنین قوه تخریبی وهولناك و در طی این مدت جماعت نخبه‌گان و به اصطلاح متفکران ریز و درشت و روشن بینان و هزاران متخصص و متبحر و صدها کار کشته‌های سیاسی و علمی وادبی و فلسفی فقط بلد بودند بهترین واژه‌ها را در غالب زیباترین بیان‌ها ادا نمایند و با فریادهایشان گوش فلك را کر کنند . تا حرف خودشان‌رابه کرسی بنشانند تا به نان و نوائی برسند . با علمی لدنی و بارمل واصطرلاب و با جادو و جنبل و مغزهای علیل و ضعیف و مخبط خود به تجزیه و تحلیل و بررسی این امواج و فروخفته در عمق و در نهان پرداختند و نسخه‌های عجیب و ساحرانه‌ای پی‌چیدند، که فقط خودشان از کم و کیف چنین تجویزهائی سر در میاوردند و لاغیر و همین‌ها را به زور خدعه و نیرنك و از روی ناجوانمردی ورذالت به مردم وامواج نشینان سرگردان‌حقنه‌می‌کردند تا مزدهای کلان خود را بگیرند و از خوان یغما بهره و سود و طرفی ببندند . اما یکباره وقتی امواج به در و دیوار وسامان‌وزندگی و پایه‌های هستی‌ملت و مملکتی خروشان و ملتهب هجوم آورد ، این‌گروه متفکران غول‌آسا و وردستان «تئوریسین»های متقلب و زیرك خارجوی که خود آنان با آنهمه « تز» و «دکترین» های آب و لعاب دارشان درلجن‌های‌خاوردور به گل نشستند ، منعجب شدند و هراسان که چگونه طرح‌های شکیل و زیبا و افسون سازشان کارگر نشد وهمچون سایر پروژه‌های سنگین اقتصادی ، پته‌اش روی آب افتاد . چگونه ملتی به چنین جنب و جوشی‌برخاست.

آری ، اینان فقط «حافظ» بلند پایه را کم داشتند که از زبان او بشنوند تا برایشان بخواند : «ساقی بـه جام عدل بده باده تاگدا ــ غیرت نیاورد که جهان پربلا کند» و یا از یك رهگذر غریب در سرزمین مرد پرور خودشان بشنوند که ، عدل‌وانصاف ، و رحم و شفقت که جزو مفاد و بطن ووااقعیت و نظام طبیعت و هستی است و انگیزه دوام و بقای موجودیت ، متاسفانه‌ازنظرها افتاده وزیر پا لگد کوب شده بود ...

راه رستگاری و نظاره‌گری

● در این دنیا همه‌جور آدم وجود دارد. یکبار یکی از «مبشران» مذهبی که قالب عوض کرده بودو از دین و آئین خودش روگردان و افتخار هم می‌کرد که‌آخر الامر «راه رستگاری» را پیدا کرده، ضمن ردیف کردن این نوع تبلیغات و تزویرها، تنها یك تکیه کلام داشت که درخور توجه و دقت بود. همو می‌گفت: «هر انسانی یك کتاب است!» به‌هرحال ازاین‌کتاب‌ها زیاد تالیف شده و انتشار یافته . یکی ازهمین «کتاب»ها یعنی همین «آدم‌ها» شخصی بود که قدر و منزلت و ارزش و اعتبار علمی و فرهنگی خود را خیلی‌بالا میدانست و همانند حافظ می‌گفت: «مادر گوشه‌ای نشسته‌ایم و فقط نظاره می‌کنیم». ما را با مردم کوچه و بازار چه‌کار.

حالا می‌فهمم «فرهنگ ما» و بعضی «کتابها» چرا اینقدر «بو» می‌دهد و این «نوابغ» گوشه‌گیر چه تفاوتی با مردم «کوچه و بازار» دارند. مردمی که هم شرف دارند و هم نشانه‌های خداهستند وهم سنگ زیرین آسیاب و یك نفرشان به‌صدهاتن از این «نوابغ» نظاره‌گرمی‌ارزد.

بقیه: سینمای سیاسی

بزرك»بخشی از جنبش تبلیغاتی بر علیه قضیه «دشمن از درون » و نسخه استالین موضوع قتل ابهام‌آمیز «سرگئی کایروف» رئیس‌حزب کمونیست‌لنینگراد را نشان می‌داد . قضیه «کایروف»منتهی به دستگیری «کامنف»و زینوویف» در سال ۱۹۳٤ می‌شود و پیش بینی محاکمات بزرك مسکو است که دوسال بعد اتفاق افتاد . فیلم همشهری بزرك در ارتباط با این محاکمات نمایشی‌در فضائی مملو از هیجانات سیاسی ظهور کرد . فیلمبرداری این فیلم چنان با تصفیه‌های حزبی مربوط گردید که بازیگران‌به ایفای نقش دشمن مجبور گردیدند .

طرح کلی‌فیلم بنحو فوق‌العاده‌ای دقیق و ظریف بود . فیلمنامه برای تطبیق با امریه‌های جدید حزب چندین بارمورد بررسی و مطالعه قرارگرفته‌بودوتعدادی از کسانی که در ساختن فیلم دخالت داشتند (اغلب اشخاصی بودند که بواسطه ارتکاب اعمال هرج و مرج طلبانه، اخراج شده و یا بعنوان دشمنان خلق توسط پلیس مخفی شوروی دستگیر شده بودند) .

اوضاع و احوالی که ساختن فیلم «همشهری بزرك»رافرا گرفته‌بودنشانه‌ای از وحشت و ترور سیاسی بود که‌سینمای شوروی را دربرگرفت . اما صنعت سینما در موج تبعید ها و تصفیه‌های استالین که کشور را در برگرفت ، تضعیف نشد. دنباله‌روی«لوناچارسکی» بعنوان سرپرست ایدئولوژیك سینمای شوروی درقسمت اعظمی از سالهای دهه‌ی شخصی بنام «بوریس شومایاتسکی» بود . او کسی است که با منوقف ساختن فیلمبرداری فیلم «علفزار بژین» اثر «آیزنشتاین» ــ بواسطه داشتن انگیزه‌های نسبتا سیاسی ــ شهرت بدی برای خود کسب کرد . معیارهای او برای این‌حرفه‌بیش ازآنچه هنری باشد سیاسی بود و وی همواره بادقت‌فراوان مراقب کارهای روزمره فیلمسازان بوده و بادقت و سخت‌گیری غیر قابل پیش بینی برآنهانظارت‌داشت. ضمنا به حزب نیز وفادار بود .

با در نظر گرفتن فقدان بصیرت عمومی زمان کاملا مشخص بود که «شومایاتسکی» نیز می‌بایستی قربانی همان روشهائی شود که‌خود بکار گرفته بود . در سال ۱۹۳۷ باساختن تعدادی‌محصولات میهنی در شوروی عاملی برای قربانی ساختن سقوط کمیت بخاطر سایر فیلمها بشمار رفت و باین ترتیب که او بعنوان «دشمن مردم» ــ متهم گردید واینکه به عناصر متمایل به مرام « تروتسکی» و «بوخارین» ــ وابستگی دارد و ضمنا با نشر عقاید فاشیستی ژاپنی و آلمانی موجب شده تا صنعت سینمای شوروی به تباهی کشانده شود و به این ترتیب از پست خود برکنار شد .

در اواخر سالهای دهه‌ی تمایلات ملی‌گرائی در سینمای شوروی راه را برای مسائل مربوط به امور خارجی گشود . دشمنی روزافزون‌با سایرکشورها با سختگیری روزافزون منعکس گردید. در این فیلمها کشور لهستان بعنوان سرزمینی خطرناك و تهدید کننده ارائه شد و به فیلمهای بلند داستانی با تناوب افزاینده‌ای پرداخته می‌شد که در پایه‌ریزی جنك روانی برای‌درگیری آینده با آلمان نازی یاری دهنده‌باشد.

(ادامه دارد)

دربدر دنبال یك آدم مجهول

□ اهالی محل بدجوری با اودشمن شده بودند . هراتفاق ناگواری که توی‌محله می‌افتاد همه‌او را مسئول‌ومقصر می‌شمردند. اگر «نفتی» دبه درمی‌آورد وبه جای نفت لیتری ۲٫۵ ریال پنج‌ریال مطالبه می‌کردو تازه پیت نفت را میداد بدست مشتری تا خودش نفت را خالی کند یا از پله‌ها بالا ببرد ،همه می‌ریختندبرسر او ومی‌گفتند: «همه‌اش تقصیر تست که قلم به دست گرفته‌ای و فال ومقال به راه می‌اندازی و نمیذاری‌مردم همین نفت لیتری پنج ریال را از نفتی سرمحل بخرند . یا اگر «نانوا» یك وجب نان را که روز به‌روز هم‌کوچکتر میشد پانزده‌ریال می‌خرندبه‌جای اینکه بروند به سندیکای مربوطه شکایت کنند چون‌میدانستند آنان فی‌الفور گرانی دست مزد شاطر و خمیرگیر و نان درآررا به رخشان میکشد، یقه او را می‌گرفتند که «توهی‌از نانوای محله شکایت کردی‌تالج او را در آوردی و حالا نه تنها گرانفروشی میکند بلکه ترا توی خط هم میکند و ساعت‌ها دم در مغازه‌اش به‌صف میکشد . بدبختانه اینجابودکه وقوع‌حوادث‌اخیر را به گردن شکسته او می‌انداختند و میگفتند :« اگر یقه صاحبخانه‌ها رانمی‌گرفتی ، و آنها راعلیه‌مستاجران‌نمی‌شوراندی و میگذاشتی ، دهها برابر کرایه‌ها راگران کنند ، کار به اینجاها نمیکشید و شیشه شکستن ها هم موقوف میشد » و از همه‌مهمتر اینکه می‌گفتند : «اگر با رئیس موسسه‌ات کنار میامدی‌و با او همدست میشدی و سری‌هم به بیت‌المال مردم میزدی ، و بعد هم کیلوکیلو خاویار طلائی ممتاز را به عنوان کادو میخریدی و بی‌خیال تمام مسائل اخلاقی و غیر اخلاقی بودی ، هم وضع خودت خوب میشد و هم وضع ما . » . کار به جائی میرسید ،که‌وقوع رعد و برق‌وزلزله طبس و حتی باد و طوفان‌های اخیر را هم به سبب « سق‌سیاه»وفضولی‌های بی‌جای او میدانستند.

با این حال یك چیز را از گردن او ساقط میکردند. یعنی در حقیقت ،بسکه «رنك به رنك » می‌شدندنمیتوانستندکه‌اورا دراین مورد هم مقصر قلمداد کنند . وآن این بود که چنان خود بخود عرصه زندگی بر آنها تنك شده بود که همگی به تنگی نفس دچار می‌شدند و خطر بغل گوششان‌سایه‌انداخته بود و آنوقت هم لابد به جای اینکه خودشانرا سهل انگار و خاطی جلوه بدهند به دنبال شخص «مجهول» دیگری میگشتند ، چرا که آنوقت همه کاسه ها و کوزه‌ها را نمیتوانستند سر همسایه بیگناه خود بشکنند .

آقا ومستخدم خانه

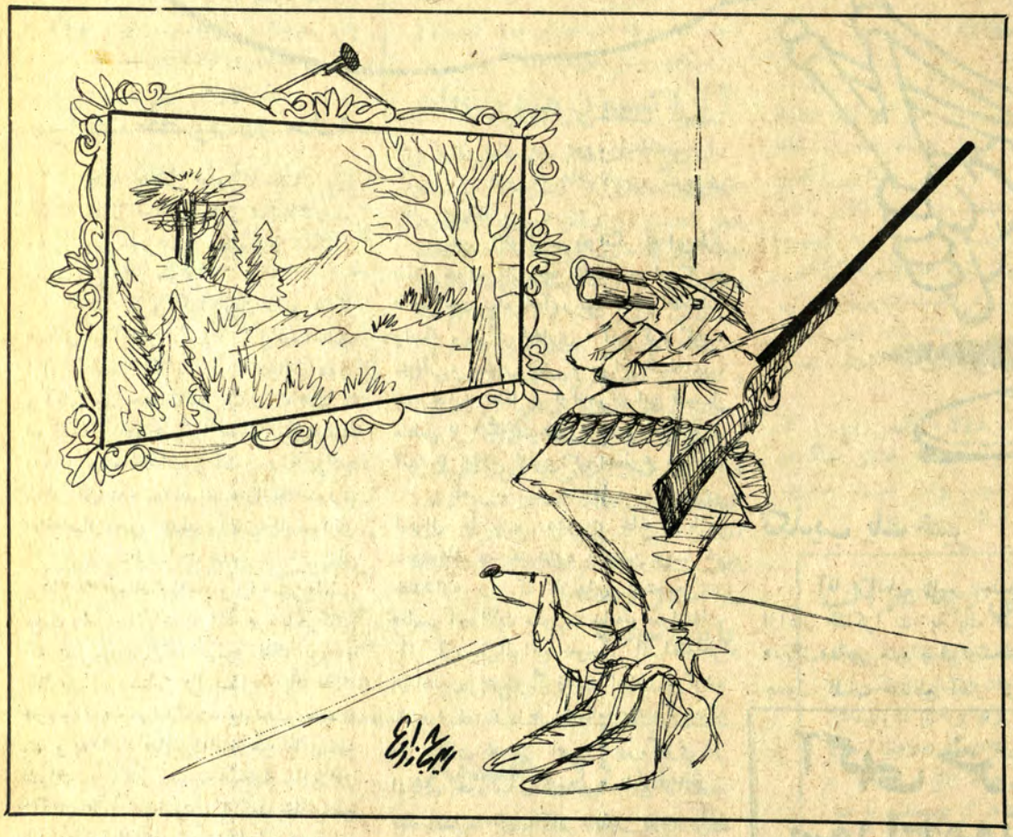

اوسالها تنها دشمن خونی واجدادی خود را «مستخدم» نکره و نخراشیده‌ای میدانست که بقول او «با چشم‌هائی بی حیا و دریده » به او که آقای خانه باشد نگاه می‌کرد .به‌همین‌علت به تمام نزدیکان ودوستان و اقوام خودش می‌گفت : « این لندهور نکره را شماها نمیشناسین . اگه روبهش بدی آدمو درسته قورت میده. باید سفت و سخت وجدی جلوش ایستاد و نگذاشت تا نفس بکشه . اصلا اینا چرا باید نفس بکشن . اگه به این جماعت روبدی،همینکه دری به تخته بخوره ،همه مارو حتی به چارچوب اطاق حلق آویز میکنن . همه‌شون سروته یك‌کرباسن . فقط منتظر این هستن که سروصدائی راه بیفته و یکهو بریزند به سرت . نمیدونین چه حرومزاده‌هائی هستن . نه تنها نباید بهشون رحم کرد ، بلکه باید همیشه تو سرشون زد . اصلا همشون بی‌سواد و عقب مانده‌اند ».

■

سالها گذشت ، و به تقدیر الهی و جبر روزگار «آقا» ماند و همین مستخدم . آن هم بیمار ورنجور که تنها مونس و همدمش‌مستخدم قدیمی‌اش بود . همه‌ی بستگان و نور چشمی‌ها و عزیزان یا به سفر فرنگ رفته بودند و یا به‌گوشه‌وکنار این بلاد برای استراحت و کیف دنیا . «آقا» بود و مستخدم که به قول خودش با چشمان دریده‌اش‌قصدداشت «آقا» را حلق آویز کند و با این خیال و فکر واهی پدر مستخدم را در می‌آورد . حالش آنچنان بد بود که نمی‌توانست از جایش تکان بخورد . تنهائی بود و تنهائی . «مستخدم» رفته بود بیرون ازخانه تا برای «آقا» جوجه بخرد و وسائل غذایش رافراهم کند . «آقا» همه چیز را درروی بستر بیماری تا آنجا که میتوانست مرور کرد ....همه‌ی روزگاران و لحظات گذشته را . بچه‌ها را، زنان را ، دوستان را و آنهاکه در کنارش بودند ودر مجالس‌و میهمانی‌ها به او احترام میگذاشتند . در آن لحظه فقط سکوت بود وبستر بیماری و تنهائی . بسکه حالش بدبودو فکر وخیالش مغشوش ، متوجه ورود «مستخدم» نشد . وقتیکه خوب به او نگاه کرد، چشمان اشك آلوداورادید وصدایش را شنید که میپرسید : «آقا حالتون بده ؟! خدایا خودت رحم کن» ...

دو کودك، در هوائی مطبوع ودریائی آرام

فروردین بود و ساحل خلیج ، هوا مطبوع و دریا آرام و در کنار ساحل دو پسربچه‌و هر دو نیمه لخت وهردو طنابی دردست .یکی‌سیاه سوخته‌ای بوشهری با پوستی تکیده و پائی پتی و شورتی پاره‌پوره که فقط جلویش را بوشانده بودو دیگری پسرکی موبور با پوست گل‌انداخته و برنزه شده و شورتی با مارك معروف «آدیداس» و چند تصویر زیبا در خواشی آن!

**

طناب پسر سیاه سوخته بوشهری به قلاب ماهیگیری وصل بود و در انتظار که ماهی‌ای بخت برگشته در دام افتد وقوت روزانه‌ای برای او شود غافل از آنکه خود و اطرافیانش سالهاست که خوراك آن موبورها و همرنگ‌هایش شده.

**

پسرك موبور طناب‌ابریشمی‌زیبایش دورگردن سك پشمالو بود که برای او چنان عزیز دردانه بود که ترجیح داد، در تماشای امواج دریا هم با او باشد.

**

پسرك سیاه سوخته بوشهری که شاید هنوز هم کنار ساحل باشد چنان مغلوك است که از صبح تا شام باید چشمش به‌انتهای قلاب ماهی‌گیری‌باشد تا شاید چیزی بیابد چون در غیراینصورت باید شب را گرسنه بخوابد و پدرش که از زور نداری شاید اگر خوش شانس باشد وطعمه کوسه‌ها نشود مجبور است با آوردن چند شلوار «لی» ازقطر و دبی امرار معاش کندالبته بعداز آنکه حق‌حساب خیلی‌ها راپردازد.

**

پسرك موبور چه بی‌خیال است چون زندگی مهیائی دارد و پدرش همه‌کاره است ، خود دستور میدهد ، خودقانون وضع میکند و غذایش همیشه بهترین است حتی برای سگ پشمالویش گوشت بی‌استخوان سفارش داده میشود اگرچه سك‌های ما، در ندیدن استخوان شکل آنرا فراموش کرده‌اند !

**

هنوز در ساحل خلیج و حتی آن‌موقع که دریا میغرد آن‌سیاه‌سوخته بوشهری در آرزوی صید یك ماهی آرام در کنار دریا نشسته است هر چند که درونش میجوشد از مهیابودن آنهمه‌غذا حتی برای سگ آن پسرك موبور!

«ع ـ شهریور»

فردوسی ـ صفحه ۳۳

تقریر: منوچهرخان قلمپران فرد تهرانی

هذا مشورت خانه‌مبارکه!

مرارت حضور در جلسه

جلسه هفتگی مشورت خانه روز گذشته بعداز انجام یك سری تعطیلات‌رسمی وغیر رسمی در محل استیجاری تشکیل شدوشروع بکار نمود.

ابتدا گروه بدلکاران مقیم مرکز متشکل از آقایان: جواد بازارچه:مخالف اول – اصغر آقا بدلکار: مخالف دوم– و آقای جیم مخالف علی‌البدل که مشترکا دوچرخه آقای جیم را بعنوان وسیله‌نقلیه بدون‌سوخت انتخاب و بطور «سه ترکه» سوار آن شده بودند خود را به مشورت خانه مبارکه رسانیدند وآغازبه‌کارنمودند.

حدود نیمساعت بعد،عیسی قلی نطق پرداز که سجاف پیاده رو را مسیرمطمئنی جهت راه پیمائی خود یافته بود باحرکاتی که بتقریب برازنده تیمور لنك بود و ناظرین هنر شناس را بعضا به یاد «باله دریاچه‌قو» می‌انداخت واردمشورت‌خانه شد و بلافاصله مبالغی الفاظ مربوط بـــه خواهر و مادر نصیب میخچه واقع در انگشت پای چپ‌نمود. اسکندرخان‌ممتنع نیز در حالیکه نوروزخان ممتنع‌مانند «دوالپا» بر پشت او چسبیده و در حالت «کولی گرفتن» بخواب عمیقی فرو رفته بود وارد جلسه شد.

الباقی اعضاء نیز با پای پیاده به ساحت مشورت خانه نزول اجلال فرموده و مقارن سوت ظهر، پس ازحضوروغیاب توسط میرزا ابوالقاسم دواتگر آمادگی خود را جهت انجام هرگونه مذاکرات مشورتی اعلام داشتند.

شروع مذاکرات

ابتدا آقای جواد بازارچه رئیس گروه بدلکاران مقیم‌مرکز پشت پیشخوان قرار گرفت و ضمن تمجید از بیانات سنجیده سخنران پخش هواشناسی، ملاحت نامبرده را در ادای جمله «شبتون بخیر» مورد ستایش فراوان‌قرار داد ودرخاتمه یادآور شد که برودت حاکم بر مشورت خانه مبارکه مولود عبور یك‌جبهه هوای سرد در طبقات بالای جو بود. و لذا ایجاد یك منبع حرارتی مناسب که‌جهت دم کردن چای نیز مورد استفاده قرار گیرد، در مشورت خانه لازم و ضروری بنظر میرسد.

میرزاابوالقاسم دواتگر به این‌طرز تفکر جواد بازارچه شدیداعتراض کردو با صراحت تمام یادآور شد که‌طبق اطلاعات واصله، هرگز بخاری، آب گرم کن، شوفاژ، سماور نفتی، چراغ فتیله‌ای، پیه سوز، منقل و لوازمی‌از این قبیـل منطبق با اشکالات فنی بوده و استفاده از آنها تا اطلاع ثانوی‌اکیداممنوع میباشد.

نامبرده سپس با اشاره به اوضاع‌و احوال حاکم بر مشورت خانه، بازی «**حمومك مورچه داره، بشین وپـا شو خنددار**» را که بازیهای دستجمعی و مناسب احوالات مشورت خانه‌بوده‌واستفاده از آن فی‌الواقع موجب انبساط‌خاطر میباشد، جهت گرم‌شدن اعضای‌یخ‌کرده توصیه نمودونیز طی‌بخشنامه‌ای‌متذکرشدکه در دنیای متمدن امروز بهره‌گیری از انرژی خورشیدی‌درپیشبرد‌صنایع‌حرارتی، بنحو شایسته‌ای انکار ناپذیر بوده ولذا کلیه اعضاء بدون استثناء باید شعـر: «**خورشید خانوم آفتاب کن، یه مشت برنج تو آب کن. ما بچه های گردیم. از سرمائی بمردیم**» رادر اسرع اوقـات «فوت آب» نموده، عنداللزوم در روز های «کمی تاقسمتی‌ابری» بطوردستجمعی برهبری آقا براتعلی باز خوانی کنند و بدینوسیله خورشید خانوم را تشویق بـه تابیدن نمایند.

عده‌ای‌از اعضاء مشورت خانه ضـمن اعتراض به این بخشنامه، هرگونه‌شعرگوئی از جانب میرزاابوالقاسم دواتگررامذموم شمردند و خواستار عدم شعر و شاعـری از جانب نامبرده گردیدند. در همین موقع کلیه اعتراضات وارده بتوسـط تمهیدات متخذه از جانب اسکندرخـان بسکوت گرائیدوسکوت‌مزبورنیز بااستناد به کتاب علامت شناسی، بعنوان‌علامت‌رضا مورد قبول میرزا ابوالقاسم‌دواتگر و سایر موافقین قرار گرفته بدون هیچگونه بحث اضافی بتصویب رسید.

تکذیب یك خبر

آقا براتعلی رئیس جلسه که قبل ازآغاز مذاکرا ت، به یك فقره مداد «دم‌کل»مجهز شده و نبرد سختی را بـا جدول کلمات متقاطع آغاز کرده بـود و با حملات گاز انبری (افقی و عمودی) سنگر به سنگر پیش میرفت و خانه‌های جدول را یکی پس از دیگری با حروف ابجد اشغال میمود، پس از آنکه آخرین خانه رانیز تحت سیطره دانش خویش در آورد، در حالیکه عرق فتح مثـل شبنم‌های بهاری، روی گلبرك پلاسیده پیشانیش نشسته بود، پیشخوان را تصاحب کرد و گفت: آقایان بنده امروزمیخواهم موضوع مهمی را بعرضتان برسانم.

جواد بازارچه: بفرمائین.

آقا براتعلی: البته قبل ازهرچیز بنده چند تا سئوال اساسی دارم که باید به آنها جواب مناسب داده شود.

جواد بازارچه: بفرمائین.

آقابراتعلی: خوب توجه کنید. این چه میوه‌ایست که از هندوانه‌کوچکتره ولی شکل خربزه است. خندان هم‌هست.

استاد کرم جالیزکار: پسته است.

آقا براتعلی: عجب، پس فندق نیست؟ از شما میپرسم آقای جیم! ایـن چیست‌که سرسبز میدهد برباد.

آقای جیم: زبان سرخ قربان.

آقا براتعلی: مداد‌پاك‌کن‌خدمتتونه! حالا یك سئوال دیگه: جنس بظاهر قوی چیست؟

اصغر آقا بدلکار: نر!

آقای براتعلی. ولی تـوی جدول درآمده «خر»

اصغرآقا بدلکار: قربان جدولی‌که جنابعالی حل کنید. بهتر از این در نمیاد.

آقا براتعلی: عجب! بهرحـال

آگهی خرید سوراخ‌موش

قسمت‌تدارکات مشورت خانه مبارکه نیاز فـوری بـه تعداد ی‌سوراخ موش مرغوب دارد. سوراخ موشهـای پیشنهادی باید دارای ابعاد استاندارد بوده، از تـعرض هـرنـوع گربـه‌مصون و محفوظ باشد. دارندگـان سوراخ موش میتوانند همـه روزه به قسمت‌تدارکات‌مشورت خانه مراجعه و با مشاهده ماکت نمونه، پیشنهادات خود را حداکثر ظرف امروز و فردا به اسکندرخان مستخدم تسلیم و رسید دریافـت دارند. متوسط قیمت خریـد برای هر سوراخ موش هزار تومن خواهد بود.

تدارکات‌مشورت‌خانه

مطلبی که بنده میخواستم بعرض برسانم این بود که عده‌ای از آقایان طراحان جدول هفته گذشته اعلام کرده بودند که بعلت پاره‌ای از ملاحظات از طرح هرگونه جدول خودداری خواهند نمود. بنده با این طرز فکر شدیدا مخالف میباشم و معتقدم که‌اولا این تصمیم براساس پاره‌ای رویدادهای زودگذربدون آینده‌نگری کافی گرفته‌شده. ثانیا عمل فوق خیانتی است نسبت به دانش پژوهان راستین که همواره سعی‌داشته‌اند ،دامنه معلومات خود را از طریق حل جداول مطروحه وسعت بخشند و عنقریب به درجاتی از دانش نائل آیند. بنابراین بنده بعنوان یك جدول‌ایست معتقد، بنمایندگی از طرف کلیه‌اعضاءجدول‌شناس مشورت‌خانه مبارکه ازکلیه طراحان‌جدول میخواهم که توجه چندانی به اظهارات عده قلیلی کور ذهن کم سواد ننموده، کماکان با طرح جداول متین ، دانش لایزال خویش را در میان خانه‌های عمودی واقفی به تساوی تقسیم نموده ، لاینقطع در اختیار طالبان علم قراردهند.

اصغر آقا بدلکار : بشین آقا .!

در این موقع آقا براتعلی که با تیزکردن نوك مداد نبرد دیگری را علیه جهل و نادانی آغاز مینمود، به حوزه عملیاتی خود بازگشت و ضمن‌استفاده از مداد پاك‌کن ،به‌انجام یك‌سری تغییرات‌بنیادی در خانه‌های عمودی جدول پرداخت.

منقودالاثر ناگهانی

پس ازپایان اظهارات دانشمندانه آقا براتعلی مشرف‌خان‌بادوام عضو برجسته مشورت خانه که به تازگی از کنگه‌ور مراجعت نموده و بعنوان «جویای کار» در جلسه شرکت کرده بود بنا بدعوت‌گروه بدلکاران برپیشخوان غلبه کرد و شمه‌ای تحت عنوان «خاطرات کنگه‌ور» تقریر نمود که بنابه پاره‌ای ملاحظات از درج آن درصورتجلسه‌مشورت خانه خودداری کافی بعمل آمد. هنوز نطق مشرف‌خان تمام نشده بود که اکثریت قریب باتفاق اعضاء حاضر در مشورت‌خانه بنحو غافلگیر کننده‌ای از مفقودالاثر شدن آولی‌الله شغل نامشخص باخبر شدند ودر حالیکه بسختی نفس می‌کشیدند بتفاریق جهت انجام پاره‌ای امور مربوط به دستشوئی جلسه را ترك کردند و جلسه بحالت تعطیل درآمد.

ساعتی بعد اسکندرخان‌مستخدم، بعلت‌طولانی شدن غیبت نامردگان بانگرانی فوق‌العاده جهت بازگردانیدن ایشان از جلسه‌بیرون رفت و متوجه شد که‌هریك از حضرات، به لطایف‌الحیل مقادیری دوقرانی مرغوب بچنك آورده و در صف تلفن عمومی به صوت ایستاده‌اند. در استراق سمعی که بعمل آمد معلوم شد کلیه تلفن کنندگان جهت دستیابی به فهرست مفقود شوندگان احتمالی با منابع موثق تماس گرفته و پس از مکالمات کوتاهی ، گوشی تلفن از دستشان رها شده است.

خرید خانه

دور دوم مذاکرات بعد از یك تعطیل دو ساعته که ضمن آن کلیه خطوط تلفن شهری توسط اعضاء مشورت خانه اشغال گردیده بود ،در فضائی آکنده از پچ‌پچ وچشمك و ایماو اشاره آغاز شد ، در این جلسه به دعوت استاد کرم جالیزکار چند فقره معاملات ملکی نیز بطور غیر رسمی‌شرکت نموده وپیشنهاداتی جهت خرید هرگونه‌ایملك قابل زیست در ولایات خاج‌پرستی به اعضاء تقدیم داشتند.

یکی از دلالان آگهی زیر را که از روزنامه بریده و در قوطی سیگار خود مخفی نموده بودبه مسئول عملیات ماش‌اندازی ارائه نمود :

ویلائی زیبا در آلپ

در فاصله ٤٥ دقیقه‌ای فرودگاه ژنو بادید بسیار زیبائی از دریاچه ژنو ویلای سه طبقه‌ای در محوطه‌ای به مساحت ٤٤٠٠ متر مربع با باغ ، استخر ، حرارت‌مرکزی‌و تلفن با مبل و بدون مبل بفروش میرسد

مسئول عملیات ماش‌اندازی با علم به اینکه‌ویلای مذکور فی‌الواقع نوك کوه قرار گرفته. معذالك اختفاء در چنین محل را صد مراتب به مفقودالاثر شدن ترجیح داده، فی‌الفور قصد ابتیاع نمود ، لکن استاد کرم جالیزکار که با سرك کشیدن های ممتدوشرکت‌درمذاکرات سری بین طرفین معامله از کم‌و کیف قضیه اطلاع کافی حاصل نموده بود ، با پرداخت مبالغی بعنوان سود عادله به مسئول عملیات ماش اندازی نامبرده را از خرید ملك فوق منصرف‌نموده و فی‌المجلس بعنوان خریدار دست دوم ، قولنامه رسمی جهت خرید شیشدانك‌یکباب ویلای فوق ،بادلال‌مربوطه تنظیم‌وانجام معامله قطعی را مشروط به موفقیت کامل در تهیه بلیط هواپیما و تهیه ارز لازم از بازار سیاه نمود. مابقی اعضاء نیز ضمن اظهار تمایل به خرید ملك مسکونی در ولایات دور دست تر اقدامات موثری در جهت پیشگیری از مفقود الاثر شدن

انجام دادند که در موقع خود کیفیت‌آن بر همگان روشن خواهد شد.

آتراکسیون مشورتخانه

یکی از اقدامات مربوط به‌پیشگیری که توسط تعدادی از اعضابطور دستجمعی بعمل آمد .برقراری‌آتراکسیون درمشورت خانه مبارکه بود. این عده با صلاحدید نوروزخان ممتنع که‌بنابخواهش‌اسکندرخان از خواب بیدار شده بود ، طی مراجعه به بنگاه شادمانی عده‌ای«ساززن‌مطربی» و مقادیری «بلبل‌شرق» استخدام نموده و ضمن براه انداختن‌مبالغی آتراکسیون در محوطه مشورت خانه ، خود نیز به فراگرفتن فنون رقاصی و بلبل زبانی‌همت گماشته و مصمم شدند که در اسرع اوقات آنچنان رموز رقص را فراگیرند که قادر باشند ، در هر شرائطی به هرگونه ساز احتمالی برقصند.

پایان جلسه

در پایان جلسه عیسی‌قلی‌نطق پرداز ، ضمن تشکر از اعضای‌مشورت‌خانه که با تشریك مساعی لازم موجب‌شدند که جلسه بدون مذاکره در اطراف مسائل معقول بخوبی و خوشی برگزار گردد. باطلاع رساندکه‌خوشبختانه‌کلوب‌تفریحات مفید مشورت‌خانه مبارکه در شرف تاسیس است و احتمال دارد که در جلسه آینده، کلیه اعضاء بتوانند با همکاری یداللهی‌ریخت ، مسابقه : یك مرغ‌دارم چند تا تخم می‌کنه را بطور دستجمعی اجراء نمایند . ناطق همچنین اضافه کرد که شایعات مربوط به مفقودالاثر شدن آولی‌الله شغل نامشخص کاملا بی‌اساس بوده‌ونامبرده جهت انجام پاره‌ای اقدامات لازم برای تاسیس کلوب تفریحات مشورت‌خانه ، به نقطه نامعلومی رفته است.

دست نگهدارید

پیرو آگهی‌های قبلی در مورد پذیرش عضو جدید برای مشورت خانه باطلاع میرساند که عده زیادی تاکنون به مشورت‌خانه مراجعه‌و نام‌نویسی نموده‌اند، لازم به توضیح است که بعلت سردی هوا و تغییر دکوراسیون. پذیرش هیچ عضوجدیدی فعلا میسر نمیباشد . این عده میتوانند بارعایت نظم و حفظ نوبت متدرجا به مشورت خانه مراجعه ومدارك خود را دریافت دارند .

خواهشمند است از فرستادن نامه و ارسال تلگراف و مکالمه تلفنی دراین باره خودداری فرمائید ، چون هیچگونه توضیح مختصری داده نخواهد شد .

کارگزینی‌مشورتخانه

بقیه : زن‌هشیار

های ایرانی باشد داد سخن می‌دهد و حق نیمی‌از مردم کشورش را نادیده می‌انگارد. آفرین بر تو نماینده واقعی و موقع شناس ... !!

جناب نماینده بناب آگاه باشید که زن مترقی ، تحصیلکرده ، روشنفکر ، زحمتکش‌ایرانی دیگر حاضر نیست که تن بخفت و خواری دوران گذشته بدهد .چه طی دورانی که زنان ایران آگاه شده‌اند ، نشان‌داده‌اند که‌تاچه‌حدمیتوانند نقشی موثر در بازسازی محیط اجتماعی خود داشته باشند و بوظایف خطیر خوددر نقش‌های مختلف همسری،مادری ،کارمندی کارگری ، معلمی تا استادی دانشگاه با لیاقت و کفایت‌عمل کرده‌اند و جامعه نیز دریافت که چگونه باید نیمه گمشده خود را باز یابد وزحماتش را قدر نهد.

زن ایرانی بعنوان مادر یعنی هسته مرکزی کانون گرم خانواده با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی مملکتش بخوبی براهمیت‌وجودی‌خودواقف است و برای ببار آوردن و پرورش کودکانش ازهیچ کوششی دریغ نمی‌ورزد و صمیمانه و با اراده کامل و با بینش بیش از اندازه در حفظ کانون گرم خانواده خود تاپای جان ایستادگی می‌کند تا مگر کودکانش را از گزند حوادث در امان نگاهداشته و جامعه‌ای سالم برای ایرانی آباد دست و پاکند . زن‌ایرانی سالهاست که باروزهای خفت بار گذشته بدرود گفته و با شخصیتی بارزدر انجام وظایف خانوادگی و اجتماعی‌خودمی‌کوشد پس آنانکه باین پیروزی غبطه می‌خورند باید بدانند که با هرگونه مخالفت‌وندیده انگاشتن سهم زن‌در اجتماع با حیثیت اجتماعی خود بدرود می‌گویند.

پوراندخت زمانی

در این تحول عظیم فکری وروحی جامعه به ورزش چه خواهد رسید و آیا اصلا کسی بفکر ورزش هست!

بیائیم ازاین دگرگونی در فکر و اندیشه مردم، بهره شایسته‌ای برای جوانها برداریم

طی سه ماه گذشته ،وطن ما ،حوادثی بخود دیده است ، که پیش‌از آن ، تصورش بسختی ممکن بود . در اینمدت سیر سریع وقایع بنحوی پیش رفته ، و پیش می‌رود که بسیاری ازنمودهای جامعه را دچار دگرگونی کرده و می‌کند . آنچنان که اگر بخواهیم سنجشی برابر با زمان معمول داشته باشیم، شاید بیش از دو دهه زمان در سه‌ماه فشرده شده است .

البته این حرکت غیر عادی نیست .بدین معنی در مواردی که دگرگونی یا باصطلاح‌عموم «انقلاب» در جامعه‌ای رخ می‌دهد ، در طبیعت انقلاب است که سیر وقایع را تشدید کند ،و مسائلی را که حل آن در حالت عادی زمانی طولانی می‌خواهد ،در زمان کوتاه ، در مسیر تحول و پیشرفت بگذارد.

بدیهی است بررسی علل و معلول آنچه می‌گذرد ، درتوان رهبران سیاسی و رهبران فکری و جامعه شناسان است . اما ، ما که اینك خود را غوطه‌ور در این جریان‌عظیم فکری و روحی جامعه‌می‌یابیم،به سبب بستگی عاطفی ، و پیوندهای مختلفی که با ورزش داریم ــ و از آنجا که نزدیك هفت‌سال مداوم ، فعالانه در ورزش بوده‌ام ــ از خود میپرسیم : در این میانه « ورزش » چه سهمی دارد ؟ و از این تحول بدست آمده به «ورزش» چه‌خواهد رسید ؟ و آیا اصلا کسی به فکر ورزش هست؟ و آیا ورزش رهبرانی دارد که جای منطقی و استحقاقی ورزش را در این دگرگونی‌مابشناسند و پایگاههای آنرا در این شتاب و پیچیدگی‌حرکت ، پیدا کنند ؟ بویژه که سهم بزرگ این «دگرگونی» مدیون جوانان است و می‌بینیم و می‌شنویم که موجها ازحرکت نوجوانان بوجود آمده ، و خطابها و تلاشها هم در جهت رهبری فکری این گروه عظیم است، و خوب میدانیم که «جوانان» هم بیش از هرچیز دربین فعالیتها و هنر های اجتماعی ، به ورزش اشتیاق و وابستگی‌و دلبستگی دارند .

ولی ، متاسفانه تاکنون رد پایی ازحرکت ورزش درمیان این دگرگونی ها ندیده‌ایم. و تصور می‌کنیم سایر متفکران و نویسندگان ورزش هم چیزی در این زمینه نیافته‌اند . چه اگر ، نقطه نشانهایی از آگاهی‌ها و تصمیمها و حرکت های رهبری ورزش در جهت فعالیتها و دگرگونی‌های اجتماع ما دیده می‌شد ،مسلما در این بی خبری مطلق ناشی از رکود وسکوت تمام فعالیتهای میدانی ورزش‌به برجسته‌ترین شکل ممکن ، منعکس می‌گردید و ما هم از آن باخبر می‌شدیم .

بنابر این ، رهبری ورزش تا دیروزحرکت نکرده بود ، و فردا هم دیر است، و باید بسیار سریع ، همانگونه که اجتماع‌جوان ما می‌خواهد ، همانگونه که ترکیب وسیعی از کل جامعه ما می‌خواهد،با شدت و سرعت و سرسختی که‌مناسب و شایسته و هماهنك این دگرگونی باشد ، دست بکار شویم . باید برای ورزش پایگاه و سازمان مناسب بنا کنیم ، آنرا بشکلی در آوریم که استفاده کنندگان وشرکت کنندگان در آن بهر صورت در راه‌بری آن مستقیما دخالت داشته باشند. واین سازمان را ، بگونه‌ای نظم دهیم که از یك سو درقبال مجلس و انجمن‌های شهر و شهرستان (که در قانون اساسی بنام انجمن‌های ایالتی‌و ولایتی آمده) مسئول و جوابگوگردد ، و از سوی دیگر کار آمد و بهره دهنده ومتحرك و مفید بحال اجتماع باشد.

در چنین موقعیتی باید کمیته ملی المپیك را نیز که سالهاست ، به دلایلی از وظایف و مسئولیت‌های اصلی خود بدور افتاده وفقط بکمیته‌ای برای‌فراهم‌کردن اسباب سفر ، و تماشاگر بیهوده مسابقه‌های خارجی‌درآمده است ، موظف کنیم که خودرا بشناسد . وظایف اصولی خود را که درجهت شناساندن هرچه بیشتر و بهتر ورزش ایران به جهانیان است بداند و وظیفه خود رابرای حضور بین‌المللی ورزش ایران آگاهانه انجام دهد .

همراه این اقدامات ، به سازندگان‌ورزش یا بهتر بگوییم به‌مدرسه‌های‌ورزش، یعنی به باشگاهها ی‌عمیقا و واقعا به‌پردازیم و مسئولیت خطیر آنها را در جهت آماده سازی فکری و روحی و جسمی جوانان به‌آنها بنمایانیم ، و صادقانه به آنها کمك‌و یاری دهیم تا این بار سنگین و مشکل‌را با علاقه و صمیمیت بدوش بکشند وبسر منزل مقصود برسانند . به عنوان اولین گام‌از صداقت کار ورزش ، تبعیض را ازبین براندازیم و بموازات این اقدامات ، ازهرواحد و سازمان و زمین و خانه و باغ و سر پناه که در هر کجا به باشگاهها تعلق‌دارد، درجهت برآوردن نیاز جوانان ، برای سالم شدن و ورزششان استفاده کنیم . این‌تاسیسات را به آسانترین شکل بهره‌وری و بهره‌گیری در اختیار جوانان قرار دهیم‌و آنگاه با برنامه‌ای متفکرانه و با نظمی که حاصل برنامه ریزی براساس تمام حواسته‌های معقول ومنطقی جوانان است به‌تکمیل و تجهیز آنها بپردازیم.

در مورد فدراسیونها نیز ، ترتیبی‌بیندیشیم که فدراسیونها در حالیکه استقلال و مردمی بودن خود را حفظ می‌کنند ،موظف به حرکت‌های درست و اصیل و پر دامنه‌ای باشند ، و تلاش آنها دایم مورد تجزیه و تحلیل و نظارت قرار گیرد و پشتیبانی‌های لازم از آنها بعمل آید .

بهر صورت ، بیاییم ا زاین دگرگونی‌وتحول وسیع درفکر واندیشه مردم و بخصوص جوانان ، سهم ورزش‌را جدا کنیم‌و بهره شایسته‌ای برای جوانها برداریم که اگر امروز اقدام نکنیم ، فردا خیلی دیر است .

«هوشنك دیده‌بان»

تاراج بزرك به اسم بازیهای آسیائی

در گوشی ورزشی :

□ هفته گذشته اعلام شد، حسن رسولی و جمشید بزرگمهر دو «ابر» مرد ورزش که‌سالهای سال ، بی سروصدا، خزانه‌بی‌دردو پیکر ورزش را صحنه یغما و چپاول خود قرار داده بودند ، طبق ماده پنج حکومت نظامی باز داشت شده‌اند .

منطق و عرف قضاوت می‌گوید تا موقعی‌که اتهام این دوو محکومیت آنها در دادگاه تایید نشده ، در باره آنها داوری‌نشود. ولی حرفه روزنامه نگاری نیز حکم می‌کند که آنچه را در باره ایندو می‌دانیم‌بنویسیم تا ازاین‌طریق در روشن شدن تساخت و تازهای چنین افرادی ، بوظیفه خودعمل‌کرده باشیم .

***

حقیقت آنکه دو هفته پیش مطلبی داشتیم در باره ایندو با عنوان «غارتگران» که بعلت‌کمبود جا ، روی میز حروفچینی ماند. مسئله این است‌که آن مطلب دیگر قابل چاپ نیست . منتها برای شناخت بیشتر چهره این دو «ابر» مرد ، ولی پشت پرده ورزش ، نکته‌هایی هست که اشاره بسه آنها را بی مناسبت نمی‌دانیم .

***

در مورد رسولی باید گفت او در حساس‌ترین زمان ورزش ، یعنی قبل از بازیهای آسیایی تهران و هنگام برگزاری آن ، که پول ورزش و کمك‌های‌دولت، بوفور جاری بود در راه هرچه بهتر و آبرومندتر برگزار شدن این بازیها دست به دست می‌گشت ، سمت دبیر کل کمیته ملی المپیك ایران را داشت . روشن است که قسمت اعظم سند هزینه این بازیها توسط او «پاراف» می‌شد و با روحیه‌ای که او داشت ، خیلی زود سر و صدای سوءاستفاده های کلان ، سرزبانها افتاد . ولی این سرو صداها با وضع حاکم بر مملکت و ورزش آنقدر رسا نبود تا حساب‌و کتابی در جریان باشد . بخصوص‌که دراین‌هنگامه، یکی‌از مجلات ورزشی ، طی مصاحبه‌هایی با او ، چهره‌ای معصوم، خدمتگزار و درستکار ، از او ساخت .

***

هرچند دامنه اتهامات‌رسولی وسیع است ، ولی بیشترین اتهام او ، خرید های کلانی است که برای بازیهای آسیایی انجام داده و این خود حدیثی از «زبر دستی» اینگونه افراد است.

قبل از اینکه این خریدها انجام شود ، رسولی ، در خفا، آژانسی در انگلیس تاسیس کرد. و هنگامیکه موضوع خرید لوازم و وسایل ورزشی بازیهای آسیایی مطرح شد ، به عنوان اینکه مادر اینکار ناشی هستیم و ممکن است از روی نابلدی ،ضرر و زیان فراوانی به بیت‌المال بزنیم ، این اجازه‌را گرفت که تمام‌خریدهارا به آژانسی در انگلیس‌واگذارکند تا طرف معامله مشخص و معلوم باشد.

وقتی این‌اجازه حاصل شد ، صورت‌لوازم و وسایل‌مورداحتیاج بازیهای آسیایی را به آن آژانس فرستاد . (آژانسی که بخودش تعلق داشت) . نتیجتا با طرح‌نقشه زیرکانه‌ای‌توانست‌سوء استفاده‌هایی در خریدها بشرح زیر بکند !

۱ ــ آژانس می‌توانست همانطور که رسم موسسات‌تبلیغاتی است‌و در تمام المپیك‌ها و بازیهای قاره‌ای جاری می‌باشد ، بعنوان تبلیغات ، از کمپانیهای بزرك

بقیه‌در صفحه مقابل

بقیه: «اندیشیدن»

و فقط «آدمهای خوب» وجدان دارند

اگر بخواهیم در این رابطه به‌شیوه «کانت» سخن بگوئیم باید گفته شود: برغم تمایل یا عدم تمایلم بعد ازبرخوردبه حقیقتی ، مفهوم جدیدی (ابتذال‌شر) به دانسته‌هایم اضافه شد. بعد از تملك این‌مفهوم جدید بالاجبار از خود پرسیدم: «به چه حقی و تحت چه مجوزی من این مفهوم را تصاحب کرده‌ام و ازآن استفاده میکنم».

واما دومین دل مشغولی و محرکی که باعث شد من دست به چنین اقدامی بزنم چه بود ؟

بعد از مطرح کردن این پرسشهای‌معنوی که ناشی از تجارب ملموس و واقعی بودند و به نوعی با خرد زمانه واعصار ضدیت نیز داشتند ، شك وتردید های خاصی زنده شدند که مدتها بودبه‌جانم چنگ می‌زدند.

سئوالهائی که مطرح کرده بودم در عین حال با پاسخ های مختلف وسنتی مبحث «اخلاق» نیز در تضادبود که بعنوان شاخه‌ای از فلسفه جوابهای حاضر وآماده برای پرسش «اندیشیدن‌چیست؟» در دست دارد. من مدتها پیش پژوهشی را به اتمام رسانیدم که ناشرم در نهایت راست عنوان «شرایط انسانی» رابرای آن‌برگزید. از همان زمان شك و تردیدهائی که در بالا نام بردم در من بوجود آمده بود. من شخصا عنوان « زندگی‌فعال» را انتخاب کرد ه‌بودم و هدفم بررسی مسئله کنش یا عمل بعنوان قدیمی‌ترین مسئله فرضیه های سیاسی بود. آنچه از عنوانی که انتخاب کرده‌بودم‌از همان ابتدا آزارم می‌داد زیرا این عنوان یا اصطلاح اولین‌بار توسط‌افرادی‌ساخته شده بود که تمام هم وغم خودرا مصروف تامل و تعمق کرده بودند وبه‌تمام جوانب زندگی از چنین دریچه‌ای نگاه می‌کردند.

از چنین مجرا و دریچه‌ای ، جنبه‌تحرك آمیز و فعالانه زندگی دشوار وپر زحمت است ولی غور و تامل سکوت‌و آرامش محض می‌باشد. از چنین دریچه‌ای آنکه «فعال» است به سوی‌عموم و جامعه روی می‌آورد و آن که «متفکر» است راهی «بیابان» میگردد،فعال خود را وقف‌نیازهمسایه‌اش می‌سازد ولی متفکر خود را وقف خیال واندیشه‌خدا می‌کند.»

آنچه در بالا آمد نقل قولی است‌ازیك‌نویسنده قرن‌دوازدهم که‌همینطوری و اتفاقی انتخاب و در اینجا آورده‌ام.غرض آن است که نشان دهم که ازآغاز پیدایش فلسفه در غرب تصور براین بوده‌است که عالیترین درجه ذهن«اندیشیدن» است. از دید افلاطون «تفکر» ــ یعنی‌مکالمه صامتی که‌ما باخود حمل‌می‌کنیم‌ــ تنها در خدمت گشودن چشم ذهن‌میباشد.حتی «عقل» مورد نظر ارسطو نیز عضوی است‌بصری برای دیدن حقیقت.بعبارت دیگراندیشیدن هدفش غور وتامل است و در آن نیز خاتمه می‌پذیرد وتامل‌نیز بخودی خود عاری از کنش بودهو ضمن انفعالی بودن نقطه‌ایست که درآن‌فعالیت‌ذهنی‌واردمرحله‌آرامش واستراحت می‌گردد. در مسلك مسیحیت که فلسفه‌به نقش ندیمه علم الهیات در آمده‌بود اندیشیدن تبدیل به تعمق گردید و آن‌هم‌بنوبه خود به غور و تامل مبدل شد. حالت نهایی ذکر شده یك وضعیت‌خاص‌روحی است که در آن ذهن دیگر بدنبال آگاهی از حقیقت نمی‌رودبکه برای‌پیش بینی آنچه در آینده می‌آید چشم براه الهامی می‌دوزد که بزعم وی گهگاه‌و موقتا بسراغش می‌آید.

«دکارت» نیز تحت تاثیر این سنت‌مسیحی ، رساله خود را که بمنظور اثبات خداوند نوشته بود «تعمقات» نام داد باظهور دوران جدید «اندیشیدن» ندیمه علم و دیگر دانش های سازمان یافته‌گردید. اعتقاد مسلط در دوران جدیدبر آن بود که انسان تنها قادر است آنچه‌میسازد بفهمد ولاغیر. بااین وجود وبا توجه به گسترش زیاد فعالیت اندیشیدن،علم برتر و غیر تجربی ریاضیات یعنی علمی که در آن مغز ،به بازی با خودمشغول است، علم العلوم گردید. اگر افلاطون فکر می‌کرد چشم نامرئی روح‌عضوی است برای مشاهده کردن حقیقت ناپیدا و وجود آن را بدیهی می‌دانست،برای دکارت نیز در آن شب مشهور «الهاماتش»، «نوعی همگونی» و توافق‌بین ریاضیات و قوانین طبیعت وجود داشت. » مقصود آن قوانینی است که‌ورای طبیعت آشکار واندیشیدن نامنظم در عالی ترین و انتزاعی ترین سطح‌وجود دارد.

او واقعا تصور می‌کرد به مددچنین اندیشیدنی قادر است در باره خدا، طبیعت روح و دیگر مسائل مشابه حقایقی‌را آشکار سازد.

آنچه باعث شد توجه من به زندگی کنشی جلب گردد ناشی از تصوری است که سکون و آرامش کامل را نتیجه‌زندگی مصروف غور و تامل می‌داند. این تصور آنسان همه‌گیر است که درمقام مقایسه با آن تمام اختلافاتی که بین فعالیتهای گوناگون زندگی کنشی‌وجود دارند ، ناپدید می‌گردند. حتی کارل مارکس نیز که کنش چنان نقش‌مهمی در افکارش بازی میکند، اصطلاح Plaxis (تمرین) را ــ بمعنای آنچه‌انسان انجام می‌دهد ــ در مقابل آنچه انسان فکر می‌کند ، بکار می‌برد. البته‌من کاملا آگاه بودم که انسان می‌تواند از دیدگاهی کاملا متفاوت به این‌موضوع‌نگاه کند. بنابراین برای نشان دادن شك و تردیدم ، پژوهش خود را با جمله‌ای‌عجیب از «سیسرو» که به «کاتو» نسبت داده است خاتمه‌دادم: «فعال‌ترین لحظات‌زندگی انسان زمانیست که او هیچ‌کاری انجام نمی‌دهد وتنها ترین لحظات‌زندگی‌او زمانی است که با خودش می‌باشد.»

اگر «کاتو» درست گفته باشداین‌پرسشها مطرح می‌شود:

زمانی که جز اندیشیدن کاری نمی‌کنیم سرگرم چه کاری هستیم؟ زمانی که با خودمان تنهائیم و کسانی که‌معمولا همیشه با ما هستند در کنارمان نیستند، کجا هستیم؟

(ادامه دارد)

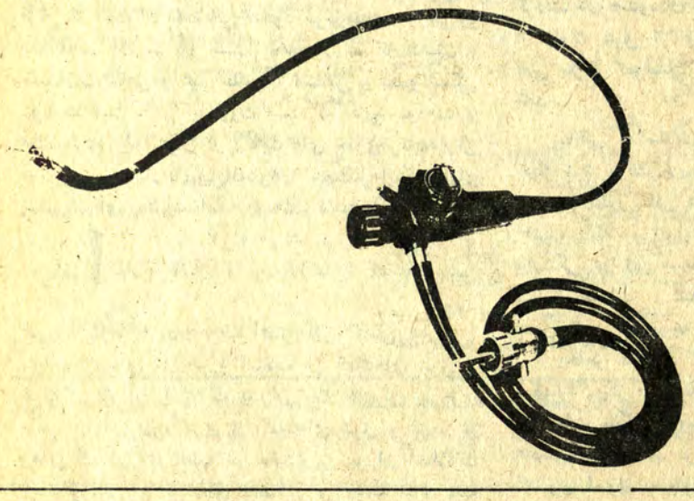

بقیه: در گوشی ورزشی

اجناسی از قبیل ، ساعت ، گرمکن کتش و ....دریافت کرده و به ایران بفرستد . البته آژانس این کار را کرد و اجناس و لوازم بسیاری از کمپانیها گرفت ، ولی برای هر قسمت صورت خریدی هم فرستاد و پول آن به آژانس پرداخت‌شد .

۲ ــ چون خریدها عمده و بزرك بود بایدتخفیف کلی‌منظور می‌شد ، که اینکار صورت نگرفت واحناس مطابق قیمت روز بازار محاسبه گردید.

۳ ــ برای آنکه پورسانتاژ خریدها هر چه بیشتر بالا برود، تا منج برابر وسایل مورد احتیاج خریداری شد و بهمین نسبت پورسانتاژها بالا رفت .

٤ ــ در حالیکه موضوع پورسانتاژ و خرید بیشتر از حد لازم مطرح‌بود ، سعی کمتر اجناسی خریده شود که در عین بالا بودن قیمت ، حجم کمتری داشته باشد که ترخیص آنها مشکلی ایجاد نکند.

٥ ــ آژانس انگلیسی (آژانس رسولی)سعی کرد هرچه ممکن است اجناس گرانتری‌خریده شود ، تا پورسانتاژها نیز بهمان اندازه بیشتر باشد . (بعنوان مثال ، برای ورزش اسکی روی آب ، که این رشته در بازیهای آسیایی هم‌منظور نشده‌بود، بقدری وسایل گرانقیمت و لوکس خریداری شد که‌هم‌اکنون درگوشه انبارها خوابیده واگربخواهنددر سطح‌وسیع از آن استفاده کنند سالهای سال احتیاج این ورزش را برآورده می‌سازد) .

غارت همه جانبه

□ در باره بزرگمهر وباشگاه شاهنشاهی و قمارخانه‌اش که بنام «یات‌کلاب» در سد کرج واقع است ومحل‌اجتماع سرشناسان‌متشخص می‌باشد سخن بسیار است . بیشترین اتهام‌بزرگمهردرمورد «یات‌کلاب» است و تاسیساتی در سد کرج که‌متعلق به وزارت نیروست . همچنین بودجه ۱۳ تا ۱۵ میلیون تومانی که هرساله به باشگاه شاهنشاهی‌پرداخت‌شده و بجای‌آنکه این پول ها درراه ورزش خرج شود و باشگاه مکان‌تجمع ورزشکاران باشد ، این‌محل مختص ورزشهای خاص و برای گروهی خاص شده است .

□ گفته می‌شود که بزرگمهر در سه ماه گذشته ،دوبار درتدارك سفر همیشگی به خارج بوده و هردوبار می‌خواسته همراه تیم‌های تنیس بخارج برود که از سفرش ممانعت شده تاتکلیف او وآنهمه پولی که برای ورزش جوانان به این باشگاه پرداخت شده ، روشن شود .

کی برنده «توتو»بود؟

□ از در گوشی‌های هفته گذشته ، یکی هم موضوع درآمد «توتو» بود. یادمان هست‌که هفت سال‌و نیم پیش ، د رمسابقه‌های فوتبال ، شرطبندی «توتو» رایج شد ،و مدتی هم ادامه داشت که ازاین راه پول بسیار هنگفتی جمع شد ولی بالاخره معلوم نشد که‌چه کسی برنده «توتو» بوده و آن پولها به چه مصرفی رسیده است .

بی مناسبت نمیدانیم که از سخنگوی ورزش بخواهیم به دو سئوال ما ، یکی درباره هفتصد هزار تومان پولی که ازطرف فدراسیون فوتبال برزیل برای شرکت تیم‌ملی ایران در بازیهای جام جهانی کوچك به فدراسیون فوتبال ایران پرداخت شد ، و سئوال دیگر ، در مورد درآمد «توتو» و نحوه مصرف آن ، پاسخ دهد ،تا خوانندگانی که طی دو هفته گذشته در این باره از ما سئوال کرده‌اند ، روشن شوندو نقطه ابهامی باقی نماند .

بقیه: نقش شرکتهای

دیگری موکول کرده‌اند تا فرد مورد نظر آنان فرصت های کافی برای زدوبند بیشتر داشته باشد .

بعلاوه لازم است چندین کارشناس متبحر که در وطن‌پرستی آنان شك نباشد ، به مقدار تقریبی مبلغ مناقصه را تخمین زده و سعی شود از مناقصه‌ها درصد بیشتری از بعلاوه و یا منهای ده درصد تعلق‌بگیرد.و شرکت برنده ملزم باشد کلیه اصول قرار داد را به مورد اجرا در آورد ه ودرصورت‌کش دادن بیهوده مورد مناقصه و تحویل ندادن آن در راس مدت سپرده قانونی او به نفع دولت‌ضبط و شرکت‌خاطی برای پرداخت خسارت تاخیر کارمورد تعقیب قانونی قرار گیرد . بعلاوه تحت هیچ شرایطی هیچگونه مبلغی اضافه بر مبلغ مناقصه به شرکت ذینفع پرداخت نگردد و این حق از عاملین مناقصه ها سلب گردد .

جواد شهرستانی شهردار فعلی تهران مثال بارزی ازیك فرد مسلمان ، درستکار و قاطع است‌که بهرصورت باخواندن دست این مقاطعه‌کاران مثل شمشیر در مقابل تجاوزات این شرکت ها می‌ایستد ــ لازم است بگوئیم که ما در مملکت خودمان از این جواد شهرستانی‌ها کم نداریم تنها اگر به‌آن‌ها فرصت و جرئت بازی میدادیم ــ بجوادشهرستانی‌هاتوجه کنید ومطمئن‌باشید همیشه ملت ایران با دولت خواهد بود وهمراه‌اوگام برخواهدداشت

بقیه: بررسی تحلیلی از حالت‌انفجاریك‌جامعه

سازمانی دردی را دوا نمی‌کند ... و بیوگرافی مدیریا وزیر ، تصویر رنگین جناب وزیر یا رئیس در پشت میز خطابه چاره‌ساز همه دردها و گفتنی‌ها نیست. فعالیت داخلی دفتر روابط عمومی ، یعنی فعالیت ضد مردمی انجام دادن ، میهمانی گرفتن و دعوت کردن از مقاما ت‌برای شرکت در آیین‌تودیع وزیر یا مدیرکل و عرضه آمار و اطلاعات کاذب در نمودار های رنگین و ظاهر فریب ، تبریکات وزیر را جمع و جورکردن، وزیر را روی چشم گذاشتن و توی سر ، کارمند زدن !.

فعالیت‌بیرونی دفتر روابط عمومی نیز همین امور به‌اضافه خبرهای دروغ‌دادن بدرادیوتلویزیون‌ومطبوعات، ترتیب مصاحبه های تو خالی و به مردم خیانت کردن، رد و محکوم نمودن هرگونه اظهار نظر در قسمت «نامه به سردبیر» مطبوعات سانسورشده . و پخش نشریا ت‌تمجید گونه در سازمانها و وزارتخانه‌های دیگر:.

یك مقام تقلبی

ماحصل اینهمه اقدامات ضد مردمی هم در درون و هم دربیرون وزارتخانه ها وسازمان های دولتی ــ که مهمترین ارگانهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند ــ چیزی جز سرپوش گذاشتن برلجنزار ها و خفقان روانی‌اجتماع سازمانی و جامعه غیر سازمانی نتیجه‌ای به بار نیاورد .در همه سازمانهای دولتی ، روابط عمومی به‌عنوان جایگاه ظاهر فریب و ارتباط کش ... تنها ارتباطی که‌بایـد وجود داشته باشد ، ارتباط دستوری و فرمایشی از بالا به پائین و کوشش در قطع ارتباط از توده محروم سازمان به اتاقهای پر زرق و برق جناب رئیس یا وزیر است. چرا که اگر مسئول این‌واحد با داشتن عنوان پوشالی و نادرست «مدیر کل اطلاعات و انتشارات و روابط عمومی» اگر جز این کند ، باید میز و صندلی مقام منیع خود را رها سازد... اصولا وجود این دفتر هم بواسطه خالی نبودن عریضه برای کارکنان و هم برای «اثبات حقانیت وجودی‌وزیریارئیس‌تشکیلات دولتی»عنوان شده است . ارتباط با مردم ، مردمداری کردن وایجاد حسن تفاهم سازمانی ، در سازمان، در مدیریت دولتی ما مفهومی نداشته است .وزارت خانه پرسرو صدای «اطلاعات و جهانگردی » نیز که علت وجودیش سروسامان دادن به ارتباطات ملی‌و روابط مردمی درون و بیرون بخشهای گوناگون دولتی است ، تنهـا وظیفه‌ای که در این سالهای فشار واختناق‌دنبال کرده، قلب اخبار ، انجام فعالیت‌های ضد ارتباطی وجلوگیری از تنویرافکاروهدایت‌سازنده‌پندارهای‌توده بوده است که این خود جای بحث بسیار دارد و در یك‌بحث‌جداگانه باید نقش این وزارتخانه در دولتها مورد بررسی قرار گیرد .

پایگاهی در میان مردم

بهر صورت نبودن یك ارتباط منطقی و قابل قبول در تشکیلات دولتی از یکسو و بی‌توجهی به انتقادات ، واکنشها ، خواسته‌ها و پیشنهادهای‌مردم در بیرون از این تشکیلات سبب شد تا فسادها ، اقدامات ضد انسانی ، انحرافات و منجلابهای حاصل از نظام مدیریت دولتی ، هرچه بیشتر پوشیده بماندوبه‌ناگهان بصورت یك واکنش نیرومند در گروههای اجتماعی ظهور کند ، بی‌ایمانی قشرهای جامعه در همه سازمانهای دولتی (و حتی خصوصی) پایه‌های نظام را به تزلزل آورد وانفجار جامعه ایرانی ، زندگی معمولی کشوررا تحت‌الشعاع و حتی مختل سازد

از همین‌جاست که عدم وجود یك « نظام ارتباطی مناسب» در نظام دولت‌داری سالهای اخیر ایران بردیگر «نبود» ها ارجحیت می‌یابد و عامل بسیاری دیگر ازفشارها بشمار می‌آید . جامعه پس از یك سلسله فشارهای طاقت فرسا بیدارشده و احقاق‌نخستین و مهمترین حق او ، یعنی حق برخورداری از ارتباط اصولی ، درست‌ومردمی در ابتدای راهی است که آغاز کرده است . همچنانکه‌در آغاز گفته شد ، رژیم برای فرونشاندن پیامدهای ناگوار این انفجار و هدایت آن به یك مجرای‌سازنده و انقلاب‌ساز باید راه خود را هرچه زودتر انتخاب کند . از دست دادن پشتیبانی توده مردم ولی توجهی به اندیشه‌هاو دیدگاههای اجتماعی جز سست‌کردن پایگاههای نظام‌حاکم، اثردیگری نخواهد داشت . مردم‌اگربحساب بیایند ،هم ارتباطات مردمی در درون سازمانها شکل می‌گیرد وایمان خلق شده ، سازندگی تشکیلات دولتی را افزایش می‌دهدو هم اعتقاد و اشتراك اندیشه‌های ملی سبب‌ساز بسیاری از پیشرفتهاوجهشهای اجتماعی ، فرهنگی و صنعتی کشور خواهد شد ... نخستین راه (که‌گفتیم یعنی اعمال‌زور) نمی‌تواند جامعه را از سقوط و سکون نجات دهد .

بقیه: امپریالیسم

فرار از خطرات احتمالی هجوم سرمایه‌های خارجی و در تعاقب آن سرازیر شدن متخصصان ــ کارشناسان و مستشاران نظامی و غیر نظامی ، استقلال و عدم‌وابستگی دولت‌ها است . در اینصورت است که نتایج سودمند و مطمئن‌تری را میتوان از رقابت های جاری‌سرمایه‌داران خارجی وانحصارهای‌بین‌المللی‌در جهت‌سرمایه‌گذاریهای اساسی برای پیشبردمقاصد یك ملت بدست آورد .

صلاح طلبان و رادیکال‌ها با کمك‌های‌بدون قید و شرط شرق‌و غرب اتفاق نظر کاملی دارند . شواهد زنده‌ای در مورد استفاده از کمك‌های شرق و غرب در اختیار است که بعنوان مثال میتوان پیروزی ناصر را در بهره‌گیری از کمك‌های شرق و غرب در زمانی که این دو قطب در سخت‌ترین دوران اختلافات ایدئولوژیکی و نبردهای تبلیغاتی و جنك سرد علیه یکدیگر بودند نام‌برد. ساختمان کارخانه عظیم ذوب‌آهن هندوستان که بین دو رقیب سرسخت(آلمان‌غربی‌ــ شوروی) اختلافات‌زیادی ایجاد کرده بود وسرانجام شوروی توانست با تسهیلات بسیار آسان‌تری‌کارخانه‌را به هندوستان تحویل دهد ، موضوعی نیست که توجه دیگر رهبران ملی‌گرای جهان را جلب نکرده باشد . باتوجه به این مسئله چندان هم بعید نمی‌نماید که ملل آسیا ــ آفریقا ــ امریکای لاتین و خاورمیانه بازاویه‌ای بسیار محسوس جهت دریافت کمك‌های اقتصادی بسوی شوروی‌ــ اروپای شرقی و چین چرخیده باشند . از آنجائیکه اعمال سیاستهای یکطرفه اقتصادی شرق‌یا غرب نمیتواند همیشگی باشد . بهمین جهت‌ایدئولوژی‌کشورهای نوپا متکی به سیاست‌بیطرفی و بدور ماندن ازدسته‌بندی ها و مسائل حاد سیاسی جهان است .

اگر کشورهای درحال توسعه از نظر داخلی‌متکی به سیاست‌های ملی‌گرایانه و تعدیل ثروت باشند ، اگر با توجه‌به حفظ مناسبات اقتصادی با شرق از وابستگی و سپردن تعهد به بلوك کمونیست اجتناب ورزند ،واگر به سیستم‌های دموکراتیك ومردمی‌گرایش نشان دهند ، با کمك ها ی‌شرق میتوانند عامل اصلی تقویت دموکراسی و تضعیف فشارهای داخلی و خارجی گردند. در هندوستان حزب کنگره توانست بابهره‌گیری از بلوك شرق از دو خطر مهم داخلی و خارجی یعنی حزب کمونیست و چین کمونیست رهائی پیدا کند .

وقتی که صحبت از کمك های نظامی شوروی ویا بلوك شرق به‌کشوری در میان است ، نوع گفتار واصل موضوع بطور کلی دگرگون شده و برپیچیدگی و اهمیت مسئله می‌افزاید. ملی‌گرایان و طرفداران عدم وابستگی در این مرحله از آزمایش تاریخ نیز پیروز شده‌اند . عبدالناصر با توجه به ایدئولوژی خاص خود بهیچوجه سیاست مستقل وغیر وابسته‌خود را بخاطر دریافت کمکهای‌تسلیحاتی‌ازشوروی یا چکسلواکی از دست نداده نیاز ناصر به تدارکات ارتش و مهمات جنگی و وصول هرچه بیشتر قطعات یدکی، مخصوصا از جانب غرب این تصور را بوجود آورد که وی اصولا به بلوك کمونیست پیوسته و یا استقلال ملی کشور مصر را در گرو دریافت بیشتر تسلیحات گذاشته است . بدون شك بین دو عبارت : «کمك های اقتصادی» و « کمك‌های تسلیحاتی»اختلاف‌فاحش‌و چشمگیری‌وجود دارد . ثابت شده است که کشورهای نو استقلال و غیر وابسته به نسبت دریافت کمکهای اقتصادی‌اشتیاق بسیار کمتری در جهت دریافت کمکهای تسلیحاتی از بلوك کمونیست نشان داده‌اند . این‌کشورها تا زمانیکه شدیداملزم‌به‌دریافت‌کمك‌های‌تسلیحاتی نباشند ترجیحا به دریافت کمك‌های اقتصادی اکتفا نموده و با استفاده از این کمك‌ها در راه بهبود کلی اوضاع اقتصادی خود تلاش میکنند .

بدیهی است ، برغم آنکه‌کشورهائی مثل هندوستان ــ اندونزی ــ گینه ــ مالی و مصر کمك های فراوان تسلیحاتی‌از بلوك شرق دریافت‌داشته‌اند ولی هیچیك از این کمك‌ها به قیمت از دست دادن استقلال ملی آنها نبوده است .

بقیه: شیخ عطار و جام جهان

نخوانده‌ام. «همسایه‌ها» در گوشه اطاق به من دهن کجی میکنند، تصویر خونین کبوتری که بر جلد کتاب است وسوسه‌ام میکند که هرچه زودتر خواندنش را شروع کنم. بدون معطلی در ذهنم برنامه‌ای می‌چینم:

ــ امشب کتاب «خط سوم» تمام میشود، فردا شب، تا موقع خواب چهار ساعت وقت آزاد دارم میتوانم منطق‌الطیر را شروع کنم. خواندنش چند شب طول میکشد؟ تا پایان هفته نه ... زودتر بعد مطالعه کتاب همسایه ها را شروع میکنم. صدای تلویزیون را زیاد کرده‌اند از همان اطاقی که نشسته‌ام فریاد میکشم: ــ صدای لعنتی را خفه کنید.

یکشنبه: ساعت هشت ونیم شب

« مجمعی کردند مرغان جهان
هرچه بودند آشکارا و نهان»
«جمله گفتند این زمان و روزگار
نیست خالی هیچ شهر از شهریار»

هدهد با مرغان در طلب سیمرغ سخن میگوید. سیگارم را خاموش میکنم. دستهایم را ستون چانه‌ام میکنم و سرگرم کتاب میشوم. از آن اطاق یکی صدایم میکند:

ــ بدو... بدو..! کابینه جدید!

لازم است بشناسمشان ؟ چه‌مانعی دارد؟ کتاب را برمیدارم. میدوم مقابل تلویزیون دراز می‌کشم. یکبار به‌صفحه کتاب چشم میدوزم یکبار هم به‌صفحه چهارده اینچ تلویزیون ترانزیستوری. یکساعت میگذرد اخبار تمام میشود. دوباره نگاهم را از سرگردانی نجات میدهم و به صفحه کتاب میدوزم، می‌بینم هنوز همان صفحه است:

« مجمعی کردند مرغان جهان
هرچه بودند آشکارا ونهان»

. . . . . .

. . . . . .

دوشنبه: ساعت ده شب

مقاله عذر «صعره» را میخوانم. دراین فکرم که منظورشیخ از «صعره» چه کسی میتواند باشد؟ نکند شیخ بمن کنایه میزند؟ قدری دلگیر می‌شوم، تقصیر من چیست؟ من که نه پر دارم و نه بال؟ چگونه میتوانم به گرد سیمرغ برسم؟ پشت سر هم سئوال میکنم کسی نیست جوابی بدهد. دوباره در اطاق باز میشود، برادر کوچکم عجولانه میگوید:

ــ اخوی، شرق جاوه ... شرق جاوه.

صف طویل جلوی سینما شهر فرنگ یادم میاید. دو ساعت طوری نیست. در عوض فردا شب، زودتر شروع میکنم. کتاب را پرت میکنم گوشه اطاق و میایم جلوی تلویزیون زانو میزنم.

سه‌شنبه: ساعت نه و نیم شب

امشب دیگر، تلویزیون بی‌تلویزیون. قدغن کرده‌ام که اصلا روشن نکنند. داد همه در آمده است. شروع میکنم نصیحت کردن : ــ تلویزیون هم شد چیزی..؟ به‌درسهایتان برسید .. و خیلی حرفهای دیگر، بعد از دو ساعت سروکله زدن برایشان نتیجه گیری میکنم:

ــ اقلا برنامه‌ای درست کنید.

اینکه نمیشود از اول صبح تلویزیون روشن باشد تا آخر شب، کم و بیش قبول میکنند هرکدام با یك شرط:

ــ فیلم سینمایی را حتما باید دید.

ــ کارتون چی ؟

ــ کارآگاه را کفورد.

ــ من، فوتبال.

ــ . . . . .

امشب هیچکدام از اعضای خانواده تلویزیون تماشا نکردیم. اما بیشتر از دو ساعت در باره‌اش حرف زدیم.

چهارشنبه: ساعت نه شب

چشمم در اطاق خودم به صفحه کتاب دوخته شده است و گوشهایم در اطاق بغلی به مهمانی ترانه هایی که با صداهای «قاطی‌پاتی» پخش میشوند، رفته است. هرکاری میکنم کلمات در ذهنم جا نمیگیرند تصمیم میگیرم دو باره از «سخن گفتن هدهد بامرغان» شروع کنم.

« مجمعی کردند مرغان جهان

. . . . . .

پنجشنبه: ساعت نه شب

«عذر صعره» را تمام کردم. «عنر مرغان» را هم تمام کردم. به حکایت رسیده‌ام. هنوز درست نفهمیده‌ام منظور شیخ عطار چیست. دارم در باره‌اش فکر میکنم همینموقع برادر کوچکم در را باز میکند عجولانه میگوید:

ــ اخوی .. فیلم سینمائی .. فیلم سینمائی

ــ چی هست؟

ــ آخرین قطار گان‌هیل

ــ کی شروع میشه؟

ــ ساعت نه ونیم.

کتاب را گذاشتم کنار کتاب همسایه‌ها که اقلا احساس غربت نکند. ساعت نه ونیم هست. هنوز ــ قطار نرسیده «هایده» دارد میخواند. بنظرم میرسد در صفحه تلویزیون چهارده اینچ من، هیکل گنده‌اش جا نمیگیرد. بایدفکری اساسی بکند.. اگر همینطور ادامه پیدا کند. و دو سه تا آدم چاق و چله دیگر بیایند. تلویزیون می‌ترکد... ساعت یازده‌شب «آخرین قطار گان‌هیل» به تلویزیون می‌آید. دو ساعت طول می‌کشد تا از تلویزیون برود. همانجا خوابم می‌برد.

جمعه :

ساعت یازده صبح بیدار میشوم «برنامه از ساعت یازده شروع میشود» حوصله اینکه به کتابهایم سری بزنم ندارم. موقع ناهار خوردن، تمام آرتیست ها مهمان من بودند. بعد رویداد های هفته .. فیلم سینمائی... زن اتمی ... اصلا نمیشود دل‌کند.. آخرین برنامه یك «شو»ی تلویزیونی است. قبل از شروع برنامه شو، یکی از تلویزیون میگوید: «**با تماشا ــ تماشا کنید**». هنوز حرفش را تمام نکرده است که یکی دیگر میگوید: «**با تلویزیون رنگی بلر دنیا را بهتر می‌بینید...**» ای دل غافل ..!! حالا می‌فهمم چرا از «منطق‌الطیر» چیزی سرم نمی‌شود .. من اول باید می‌ــ فهمیدم «جهان‌بینی» شیخ عطار چگونه است. او با «تماشا تماشا میکرد» دنیا را با «تلویزیون رنگی» میدید ــ حالا میگیرم با «جام جهان بین» رنگی. اصلا، جهان بینی او رنگی بود. ناتحانه فریاد می‌کشم:

ــ بچه‌ها فردا براتون تلویزیون رنگی میخرم.

«کانون گرم خانواده» صمیمانه برایم هورا می‌کشند.

«تمام»

ن ــ م ــ دوستکوهی

بقیه: گسترش هجوم

است و وسیله‌ای برای وام های کلان به اشخاص سرشناس ــ برای همیشه تعطیل شوند و تعدادی دیگر را هم ملزم سازند تا در شرایط معقولانه و صحیح بکار خود و مراودات بانکی برای بعضی تسهیلات تجاری و بازرگانی، ادامه دهند.

براستی چه لزومی کرده است که حقوق کارمندان دولت و سازمانها بجای اینکه از طریق حسابداری ادارات به آنها تحویل گردد (که خود ببینند تا چه حد امکان مالی دارند) زورکی در حساب بانکی آنها ریخته شود که سود حتی یکروز این مبالغ کلان سربه آسمان میزند ؟ چه لزومی کرده است در هرمحله و وجب بوجب، شعبات بانك دایر باشد و عرصه پهناوری برای رقابت مضر آنها تا هرکدام با فوت و فنی مردم را اسیر خود سازند؟

بایستی این شعبات بانکها را تعطیل کرد وبقدر لزوم مراکز محدودی در سطح شهرها بوجود آورد که تنها پاسخگوی نیاز های واقعی مردم و مراودات پولی آنها باشد و اگر بانکها خیلی علاقمندند تا بمردم خدمت کنند، می‌توانند این شعبات متعدد فعلی خودرا اختصاص به امور هنری، فرهنگی و ورزشی و تفریحات سالم جوانان محلات تهران و شهرستانها بدهند که سالهاست درکمبود اینگونه تاسیسات هیچ دم ودستگاه رسمی پاسخگوی نیاز های ضروری آنان نبود ه است.

دانشجویان عزیز خارج از کشور

در هر دانشگاه یا کالج و در هر کشوری که مشغول تحصیل هستید می‌توانید در اخذ پذیرش با ما همکاری نموده و از درآمد چشم گیری بهره‌مند شوید

برای اطلاع بیشتر با صندوق پستی ۲۳۷۵ر۴۱ تهران مکاتبه نمائید

بقیه: ملت و قدرت

روحیه‌ای و چنین رفتاری ، چطورمیتوانستندیك طبقه «اشراف» تشکیل بدهند؟

به این مناسبت بد نیست تذکر دهم‌که‌اتفاقا تنها خانواده هائی که یك نوع‌شباهتی با اشراف موروثی فرانسه و اروپادارند همین‌خانهای ایلات هستند ولی مشخصات آن‌ها طوری است که نشان میدهد این شباهت فقط‌ظاهری است وهیچگونه عمقی ندارد. سه تا از مهمترین این مشخصات از این قرار است:

۱ـ زندگی نیمه وحشی آنها ، که هرگونه مقایسه‌ای را با سازمانها و تشکیلات جامعه های متمدن ممتنع میسازد.

۲ـ غیبت‌هرگونه «کد»اخلاقی‌ورفتاری،که‌روابط خانها وخانزاده‌ها را عینا رونوشت وضع دستگاه حکومت مرکزی میکرد، آن هم‌به‌صورت خشن‌تر ولاابالیتر و بیرحمانه‌تری.

۳ـ «کنار بودن» ایلات از جامعه ایرانی.میدانید که طی قرون ، ایلات در یك حالت انزوائی از جامعه میزیستند و زندگی آنهانه‌شباهتی و نه رابطه‌ای با زندگی شهرنشینان و حتی ده نشینان‌نداشت.

***

آنچه را اعیان دوره قاجار از اصالت‌موروثی تاریخی و اصول اخلاق و انسانیت‌و احیانا سواد و فرهنك کسرداشتند، کوشش‌میکردند با جمع مال و ثروت جبران کنند، و این‌هم راهی نداشت جز چپاول وغارتگری‌به بیرحمانه‌ترین طرز . در ایران آن روز تقریبا فقط یك‌نوع«ثروت» وجود داشت، وآن‌دهات و روستاها بود. بدین‌ترتیب هدف اصلی هریك از «اعیان» این‌بودکه به‌حداکثر ممکن،ملك وده داشته باشد. راه کار هم این‌بود که یا با اعمال قدرت از مقامی که دردربارداشت ، و یا از آن راحت‌تر ومستقیم‌تر ، با به دست‌آوردن مقام‌والی‌یاحاکم در شهرستانها،دهات و املاك را از تصاحب مالکینشان در آورد و خود صاحب و مالك شود. این «شصت‌هفتاد پارچه ملك»ها ، این املاکی که گاهی نیمی یا همه یك شهرستان را شامل میشد، همه به این ترتیب به دست آمده بود.

البته این املاك غالبا با همان شیوه‌ای‌که به دست آمده بود از دست میرفت، و پس از مدتی ظالم جدیدی پیدا میشد که املاك‌را از اولاد یا نوادگان ظالم قبلی میگرفت، و به همین جهت هم بود که «اعیانیت برپایه‌مالکیت» هیچوقت‌پانمیگرفت وپایدار نمیماند، و اعیان دیروز بینوایان امروز بودند و لاتهای‌امروز اعیان فردا. ولی نتیجه ، به هرحال، این‌بود که روستا های ایران ، پنج تا پنج‌تایا ده‌تا ده‌تا یا پنجاه‌تا پنجاه‌تا ، در مالکیت ظالمین بود ، وروستائیان ایرانی که بیش‌ازنود در صد جمعیت ایران را تشکیل میدادند، در چنگال ظلم وستم و بیرحمی این‌ستمگران‌گرفتار بودند ، و از اساسی ترین لوازم زندگی محروم.

این نکته‌ای است که علی‌رغم نبودن یك‌طبقه اشراف‌واقعی در ایران ، نباید درمطالعه جامعه دیروز ایران از نظر دور داشت.

***

در مطالعه طبقه اشراف فرانسوی و اروپائی اشاره کردم که بین آنها استثناناتی نیز دیده میشد که «کد» اخلاقی طبقه خودرازیر پا میگذاشتند و دست به هر دنائت و شناعتی میزدند.

در میان اعیان ایران نیز استثناناتی‌بود، البته در جهت عکس. بعضی از رجال زمان قاجار نه فقط از چهره های درخشان تاریخ‌ما بلکه از نمونه های انسانیت در سراسر جهان هستند ، مشیرالدوله (حسن پیرنیا) و برادرش موتمن الملك (حسین پیرنیا) ، صنیع‌الدوله ، مستوفی الممالك (و باز هم‌هستند عده قلیل دیگری) از بهترین و با صلاحیت ترین و صادق ترین وخدمتگزارترین‌سیاستمدارانی هستند که دنیا به خود دیده است.

ولی نکته اینجا است که این صفات برجسته آنها به هیچوجه ربطی به «اعیانیت» آنها ندارد، و اینها در حقیقت برخلاف شیوه‌و رفتار «اعیانیت ایرانی» رفتار کرده‌اندو شاید به تعبیری بتوان گفت که بیت معروف‌عشقی در باره مستوفی الممالك:

مستوفی ازآن‌نطق‌که‌چون توپ صداکرد، مشت همه واکرد

درباره همه این رجال خوشنام صادق است ، و اینها نوع‌زندگیشان، نوع رفتارشان و اصول عالی انسانی و اخلاقی که به آن‌پابند بودند «مثل توپ صدا کرده» و «مشت بقیه اعیان را وا کرده » ، که در همان‌محیط فاسد ، میشد زندگی انسانی‌کرد، واز رفاه در زندگی‌وحیثیت واعتبار ونفوذاجتماعی‌نیز برخوردار بود.

زمستان رفت و روسیاهی به زغال‌ماند.

تصور میکنم‌همین‌مختصر در روشن‌کردن‌وضع «تطبیقی» اشرافیت در فرانسه وایران کافی باشد.

***

عامل دیگری که درمورد مسئله «قدرت» در تاریخ فرانسه ذکر کردیم ، بورژوازی بود. خیالتان را راحت کنم ، چه در زمان‌قاجار و چه طبیعتا قبل از آن ، ما در ایران بورژوازی نداشتیم.

پیدایش طبقه بورژوا در فرانسه نتیجه‌عوامل نوظهوری بود که هیچکدام در ایران وجود نداشت. این عوامل ، علاوه بر یك‌حداقل امنیت اجتماعی و قضائی ، پیشرفت فنون و حرفه‌ها،برقراری تجارت بامستعمرات‌وسایر کشور های دنیا، و بالاخره انقلاب صنعتی و ایجاد کارخانه‌ها بود که همه اینهاموادوتولیدات جدید به‌وجود می‌آورد وبازار آنها پیدایش سرمایه های بزرك و کوچك راممکن میساخت و در نتیجه ، مثل طبقه‌اشراف «سلسله های بورژوا» به وجود آمد که‌خانواده هائی ، نسل پشت نسل، در راس سرمایه ها و تجارتخانه ها و کارخانه های‌بزرك میماندند و در نتیجه از عوامل مهم سیاست و «قدرت » میشدند.

در ایران چنین وضعی وجود نداشت وچنانکه اشاره شد تنها ثروت واقعی ایران ، دهات و املاك کشاورزی بود . طبیعی است‌که‌جامعه احتیاج به‌اجناس‌ساخته‌شده نیزداشت، ولی‌این احتیاجات در حدی بود که یك یاچند تاجر در هر شهری برای آن کافی بودند . با نمك است که این تاجرها هم‌وقتی میخواستند سود به دست آمده از تجارت را به کار اندازند به خرید دهات واملاك میپرداختند !

***

یك نویسنده انگلیسی پس از سیاحتی‌در ایران اواخر قاجار ، اسمی روی کشورما گذاشت که تا حد معجزه ، دقیق وروشنگر است. ایران راکشور «شاهزادگان وبینوایان» نامید (پرینسزاندپوپرز).

حقیقتا ایران عهدقاجار کشورشاهزادگان‌و بینوایان بود. در راس‌هرم اجتماع، تعدادی کمتر از نیم در صد جمعیت ایران ،مشتمل‌بر شاهزادگان و اعیان و تعداد قلیلی بازرگان ، مالك بیش از نود در صد ثروت‌کشور بود . بعد از اینها ، گروه‌های‌مختلفی که مجموعا چهار الی پنج درصد جمعیت رانشکیل میدادند و اتفاقا مطالعه وضع‌اجتماعی و روانی و رفتاری آنها خیلی جالب است‌ولی‌متاسفانه در این مختصر نمیگنجد : مالکین کوچك که در روستا زندگی میکردند و دوش‌به دوش کشاورزان کار میکردند و غالبا اهل محل بودند و در مواردی قرون متوالی بودکه‌خانواده در مسقطالراس خود زندگی میکرد، دکانداران و صاحبان حرفه‌ها و کارگاه های‌کوچك ، روحانیون و طلاب علوم دینی، و نظایر آنها . اینها کم و بیش از حداقل رفاهی‌برخوردار بودند.

بقیه، حدود نود و پنج در صد مردم،بینوا.

بینوایان ، اعم ازاینکه روستائی بودند درده ، یا حمال و آب حوض کش وجگرکی و شاگرد قهوه‌چی در شهر، به تمام معنای کلمه‌بینوا بودند: پاره پوش ، ویرانه نشین، کم غذا و بد غذا ، بدون‌هیچگونه وسیله‌بهداشتی‌و پزشکی، بدون هیچ امنیت اجتماعی وهیچ ضمانتی برای همین زندگی پینوائی درآینده.

این جامعه ، با سلطنت استبدادی اداره‌میشد ، آنچنان استبدادی که هر یك ازعمال حکومت ، بدون هیچ قید و بندو مقرراتی،از هم‌امتیازات حکومت مطلقه واستبدادی برخوردار بود. از والی فارس گرفته تا حاکم نطنز ، هرکدام سر میبریدند ، گوش و بینی میبریدند ، به زندان میانداختند ، به غل‌و زنجیر میکشیدند.

و ابر سیاه بر فرازاین وضع وحشتناك: نفوذ روز افزون استعمار.

در چنین جامعه‌ای بود که هفتاد ویك سال قبل ، براثر جهان شناسی و دانش و پایمردی عده بسیار قلیلی ، و روشن بینی و خوشفکری و وطن پرستی و فدا کاری‌تعدادی از روحانیون و اهل بازار ، و ایمان وجان فشانی هزاران تن از مردم محروم وطن ما، انقلاب مشروطیت انجام گرفت.

(بقیه در شماره آینده)

«زور آباد»

شهر کی که بازور ایجاد شد و اکنون بازور بزندگی دردناك خود ادامه میدهد و یادگاریست از دوران عزت زمینخوارها

تمام وعده حکومت‌های گذشته بخاطر ادامه نارضایتی های مردم هرگز عملی نشد.

زورآباد ۵ سال پیش پدید آمد و میشود آنرا علیرغم فرم فیزیکی یك شهـــرك آنهم شهرکی چشمگیر اچون دربلندتـــرین نقطه کرج قرار دارد ایك فریاد اعتراض دانست فریادیست درد آلود و اعتراض‌آمیز از گروهی که بخواهی یا نخواهی انسان هستند و دارای شناسنامـــه و اسامیشان نیز خواه و ناخواه در دفاتر آمار این مملکت ثبت شده است.

زورآباد چگونه «زورآباد» شد؟

دردورانی که زمین‌های قابل‌استفاده کشاورزی اطراف کرج مثل «کیك نولد» زیر کارد برند. زمینخوران قطعه‌قطعـه میشد و هرکدام بفراخور حال و به نسبت بزرگی مقام و وابستـه‌گی بمناصب مختلف بهترین نقطه آنراتصاحب میکردند، عده‌ای هم شخصیت ژان والژان (قهرمان بینوایان ویکتور هوگو) شبها باحرام کردن خواب و آسایش بخود به تپه‌ها یاد شـــده که در قسمت شمالی کرج واقع است رفت و آمد نموده و این نقطه را با دیـد اقتصادی عمیق وسیع خود برای سرمایـه گذاری مناسب دیدند و از اینرو پایه‌های این سرمایه‌گذاری فراهم گشت.

نظریه آنها این بود که مگر ما هم نمیتوانیم مانند بزرگان این نعمت خداداده را آزادانه و برای روزمبادای خود چیزی فراهم کنیم! در این وضعیت بود کـــه قسمتهای بزرگی از این‌تپه شبها بفروش میرفت.

«فروشندگان موقع شناس» خریداران را به آنجا برده و پس از گرفتن تمام یا قسمتی از کل مبلغ زمین دلخواه‌رانشان داده و حدود وثغور دلخواه را تعیین میکردند و با این وعده که بزودی‌خداوند متعال از آسمان از رحمت خود برایشـان خواهد بارید وانشاالله‌که‌روزی«ادیسونی» پیدا می‌شود تا کنبه هایشان را به «نور» مزین و آنان را بزمین وابسته کند!و مردم هم بناچار چون محتاج بودند و هرکدام باحداقل پنج شش سرعائلـــه اینچنین بیرحمانه در چنك عده‌ای مـــورد چپاول، قرار گرفتند

«زورآباد» شهرکی است که بازور ایجاد شد واکنون‌با زور بزندگی روزمره خود ادامه میدهد.

چون شهری بازور بنا شودبالطبع از حکومت قانون در آن خبری نباشد و از اینرو قانون زورآباد قانونی است، من درآوردی که کسی بدرستی نمیتواند آنرا درك نماید از اینرو نه پلیس در این شهرك نقش اساسی داردو نه قومه‌جریه و قواهای دیگر.

همین ناکامی از داشتن و وابستگی بهزمین(که بهرحال هر چند وجب آنـرا داشتن در زندگی احساس وابستگـــی می‌آفریند) «زور آبادی» ها را بیك نوع اتحاد علیه بائین تپه‌ای ها ایعنـی کرجی‌هاو دیگر مردم) واداشته است که اکثر اوقات این تمایز محلی مشـهود است.

خشت روی خشت در دخمه‌ای بنام خانه

درآن‌زمان‌که زمین حکم کیمیا را داشت و در دست عده‌ای معدود (مقصود معدود کرج) بود قدرتهای اقتصادی بـا دیده انگاشتن این طبقه که بهر صـورت وجود داشتند و اکثرشان از مناطق دیگر بکرج کوچیده بودند بیرحمانه قیمت ها را بالا برده و قدرت خرید را کم کردند.

قیمت‌مترمربع‌زمینیکه تاقبل‌از حکومت فاسدریال دربازارمعامله‌میشد رقمی‌بود در حدودسه‌هزاروپانصد یاچهارهزار ریال اما یکباره ازیکطرف زمینخواران کله کنده (با بهره‌گیری از سیاست غلط دولت‌ها و دستگاه حاکم در مورد زمین) ـواز طرف دیگر کوچ بیرویه ولی‌ناگزیر مردم مناطق‌مختلف کشور برای کار وسکنی در تهران و کرج که در آن روزها کارهای ساختمانی بشدت رونق داشت ـ قیمت‌زمین را بمتری هزار و پانصد تومان بیالارسانید.

از سوئی آواره کردن وکوچانیدن عده‌ای از زائغه نشین‌های جنوب تهـران (که روزی چشم باز کردند وبولدوزر شهرداری راچون هیولائی بردرخانه خود یافتند و ناچار ازترك منطقه وجستن‌ماوائی که بهرحال نزدیك بتهران باشد) سبب پاگرفتن «زورآباد» شد

شب میخوابیدی و صبح که بیدار میشدی یك سری ساختمان خشتی و آجری میدیدی که همچون دملی سرباز کرده‌و به اطراف دهن کجی میکنند.

در این میان دستگاه حاکم بجای اینکه درفکراساسی‌برای این‌گروه‌بیخانمان باشد، چشم روی چشم و دست روی دست گذاشت و مسئولان تنها کاری که کردند این بود هراز گاهی چند نفر را بجـرم ساختمان سازی در مناطق‌غیر مجاز به‌بازداشتگاهها فرستادند یا بمراجع قانونی و قضائی گسیل داشتند اما این علاج قطعی و کلی نبود چون‌بابندو بست‌های رایج زمان (که اگر نبود گناهی عظیم بـود) دوباره افراد وارد فعالیت میشدندتااینکه حدود هزار خانواده باجبار طبیعت و خلق و خوی انسانی خشت برخشت میگذارند و روزنه‌ای در دخمه‌ای‌که شاید بتوان خانه نامیدش و درگیر شدن باسلسله‌پیچیده‌ای بنام‌زندگی در همان دخمه و شرایطش.

این بیتوجهی تا بدان حد رسید که دیگر مقامات مسئول مجبور بقبول شهرکی شدند بر تپه‌های‌شمالی‌کرج‌بنام«زورآباد».

ناگفته نماند که عده‌ای این‌الوقت نیز از فرصت استفاده کرده و با داشتـن خانه و زندگی مرفه شبانه دست بدامان بناو کارگر شده و در آن موقعیـــت خوب لیقوله‌ای بعنوان خود دست و پـا نموده که بعدها آنرا بقیمت خوبـی بخریداران محتاج فروختند.

آماسی دردناك بر تن بیمار یك شهر

چند سال پیش‌دامنه اعتراضات آنقدر بالا گرفت که بالاخره نخست‌وزیر وقت تصمیم گرفت‌پای‌باین‌شهرك‌نوظهوربگذارند و گذاشتند و وعده‌ها دادند که آب از فلانجا خواهیم رساند و برق تا چنـد وقت دیگر و خدمات درمانی شما را زیر پوشش خواهد گرفت‌و بطور کل احتیاج هایتان را برآورده خواهیم کرد.

اما آن وعده‌ها نیز بخاطر ادامه نارضایتی های مردم چون دیگر وعده و وعیدها عملی نشد. لیکن مردم با خـود یاری اکنون از آب‌و برق استفاده میکنند آنها آب را بشکه‌شکه به بالای تپه‌میبرند و برای تامین روشنائی نیز روکرده‌اند به ژنراتورهای کوچك و قابل حمل‌ساخت ژاپن هر چند خانواده با کمك مالـی هم خریداری کرده‌اند.

اکنون زورآباد بچشم مسافرانـی که‌ازتهران‌بشهرهای‌دیگر میروندیامسافرانی که از شهرهای دور و نزدیك بتهران می‌آیند، سمبولی است از فریاد واعتراض و نمونه‌ایست مجسم از خشم مردم نادار و ناراضی.

«زورآباد» آماسی است دردناك بر تن بیمار یك شهر.

در روز این سمبول را می‌شود با تابش آفتاب بربام های‌خشتی و گلی خانه‌ها ودرشب بادیدن‌سوسوی چراغهای کم سو نظاره کرد.

این یادگاردوران‌عزت زمینخواران را میتوان‌دریافت‌که زندگی‌درآن جریانی عمیق دارد.

محمد فیروز بخت

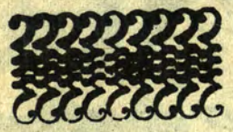

توجه

مجله فـردوسی در شهرستانهای استان فارس که نمایندگی نـــدارد، نماینده فعال و خوشنام می‌پذیرد، علاقمندان برای برقراری همکاری می‌توانند به نشانی شیراز ـ ـ خیابان زند ـ تلفنهای ۳۴۴۷۷ و ۳۴۸۹۷ آقـای خسرو حقگـو مراجعه نمایند.

ضمنا «صاحبان آگهـی و طالبـین اشتراك در شیراز نیز میتوانند باهمین شماره تلفن تماس‌حاصل نمایند.

بقیه: حفظ قانون اساسی

جایگزین تعصب عمومی گردد.

احساسات جوانان

تظاهرات و آتش سوزی روز یکشنبه تهران را بعضی از محافل ، بازتاب‌یك فیلم تلویزیونی از برخوردهای روز شنبه‌گذشته در جلوی دانشگاه تهران میدانند که طی آن ماموران بسوی عده‌ای از جوانان آتش گشودند.

در مورد کشته‌شدگان تظاهرات جلوی دانشگاه تهران **منابع رسمی به یك یا دو کشته اشاره می‌کنند و جبهه مخالفان از جمله جبهه ملی تعداد آنرا به هفت نفر رسانده‌اند** و در هرحال تهران بغض‌کرده از «**جمعه سیاه**» فردای آنشب نمایش تلویزیونی‌نوجوانان وجوانانی رادرخیابانهای شهر خود دید که خشماگین همه چیز را در مسیر خود به آتش کشید و باسکوت و عدم مقابله ماموران انتظامی به‌عملیات خود ابعاد گسترده‌ای داد چنان‌که بعد از ظهر روز **یکشنبه این «وحشت» بود که بجای تسکین دردها ، قلوب‌مردم راتسخیر کرده بود.**

خسارات با اینکه تخمین زده نشده است ولی با یك نظربه‌شهر تهران پیداست که سربه‌صدها میلیون تومان میزند که خود در یك فضای منطقی ، جبران آن مشکل بزرگی خواهد بود.

عکس‌العمل عده زیادی از نوجوانان و جوانان نشان داد که احساسات آنهاتا چه حد آسیب پذیر است و از سوئی‌گواه تاثیرپذیری آنان از رویدادهای روزا است که در هرزمانی بشکلی ظهور کرده است و در سالهای دور و نزدیك آنرا بصور مختلف مشاهده کرده‌ایم . هر چند این‌بار سیمائی اجتماعی و مردمی بخود گرفته و در لهیب خشم خود سوزاندن و تخریب نوعی واکنش احساساتی آنان بود.

اکثریت سکوت

در کنار احساسات وخشمی که به‌آن اشاره شد ، اکثریتی قراردارد که‌هرچند ناراضی است و به‌راه‌های گوناگون این عدم نارضایتی خود را ـ که‌معلول فساد مالی وسیاسی طولانی جامعه‌است ـ نشان داده ولی فعلا در موضع «سکوت» قراردارد و فعلا نظاره‌گر رخ‌داده‌های روز است و در نتیجه گیری «نامصمم»مینماید و درعین حال دلواپس و نگران است.البته پیش‌بینی میشود که در روزها و هفته‌های آینده «فعالتر» باشد و مواج شود و در این روال واکنش موضع جناح مترقی ناراضیان ایران نیز حائز کمال اهمیت است که در روزهای حکومت شریف‌امامی برخواسته‌های خوددر«حفظ قانون اساسی و مشروطیت ، حکومت پارلمانی و مبارزه با هر گونه استعمار » اصرار میورزید ، باید دید در موج تغییر «شعارهای روز» از خود چه‌واکنشی نشان میدهد.

عدم انتشار دونشریه

از جمله حوادث یك هفته بحرانی (که‌معمولاهربحرانی موقعیت وفضای‌خاص خود را نیز حاکم می‌گرداند) ما شاهد رویدادهای دیگری هم بوده‌ایم و ازجمله **عدم انتشار دو نشریه عصر تهران است** که در مسیر حوادث چند ماهه اخیر از درون متحول شده و درتداوم تغییرات روز و انعکاس آن نقش موثری داشته است تا آن حدکه‌حکومت شریف امامی برای گواه گرفتن دولت‌خودبرحفظ آزادی‌ودموکراسی ایندو نشریه را **از «دشمنان» دولتش‌می‌دانست که بیشترین صفحات را به جبهه مخالفان‌اختصاص داده‌اند .**

ظاهرا این دو نشریه در این‌موقعیت خاص‌بحرانی با حمایت‌سندیکای‌نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ، طالب همان امتیازاتی هستند که پس از یك اعتصاب آنرا از دولت شریف امامی کسب کرده‌اند و لااقل تضمین آن گونه آزادیهائی که در انعکاس اخبار و مطالب هیچگونه قید و شرطی نداشته باشند . عدم انتشار بیش از یکهفته‌ای این‌دو نشریه نشان میدهدکه **دولت فعلی موافق بااین تمایلات نیست لااقل در این‌موقعیتی که عموما بر «بحرانی و خطرناك» بودن آن تاکیدمی‌کنند.**

این وضع مختل انتشاراتی درحالی است که نشریات وروزنامه‌هائی که در دورا ن‌هویدا تعطیل و مصادره شدند، یکی پس از دیگری انتشار می‌یابند ولی مشکل بتوانند تامدتی مردم تشنه خبر را راضی نگاهدارند و اقناع کنند.

خواسته‌های تازه

با دستگیری‌دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی و داریوش فروهر سخنگوی این جبهه ـ که ظاهرا قصد یك مصاحبه مطبوعاتی داشته‌اند آنهم بعنوان «**اقدامات برعلیه امنیت عمومی و دولت مشروطه**» نشان میدهد که پس از بازگشت دکتر سنجابی از پاریس و مذاکره با حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی ، و سپس‌سفربه‌قم و دیدار از حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری این جبهه از **نظرسیاسی ، موضع خود را روشن کرده است که‌همانا تاکید برخواسته‌های حضرت آیت‌الله خمینی است .**

در واقع جبهه ملی برخلاف سالهای دور و نزدیك در این مرحله ازمبارزات تاریخی خود ، شعاری را دنبال می‌کندکه با هدفهای آنان در گذشته منافات دارد. درحالیکه با اعلام «فضای باز سیاسی » آنان خواستار «حفظ قانون اساسی و حکومت مشروطه و دولت پارلمانی بودند که علی‌الاطلاق بعنوان «راه مصدق» نامیده میشد و اکنون درجهت‌گیری تازه‌بمبارزات سیاسی خود شکل تازه‌ای میدهد که‌علم از توافق‌های پاریس است . چنانکه میدانیم جبهه ملی از همبستگی احزاب و دستجات گوناگون با هدفهای متفاوت بوجود آمده که در شرایطی خاص یك «شعار واحد» را دنبال می‌کنند و دربطن خود حاوی ناهماهنگی های عقیدتی است و باید دید که این جبهه در آینده خود را چگونه توجیه می‌کند و البته این در شرایطی است که آنها بتوانند آزادانه خواسته‌های خود را اعلام دارند.

نگاهی دیگر

اجتماعی خود هرگز چنین روشی نداشته‌ایم . بهمین دلیل محاکمه و مجازات عده‌ای که دستگیر شده‌اندکافی نمیدانیم . در آن چپاول بزرك فقط این نام‌های معدود نیستند که اگر **قانون «از کجا آورده‌ای؟»** را بطور جدی مطرح کنند، **صدها نام** خواهیم‌داشت‌دربسیاری ازطبقات و امثال «**یاسینی**»**ها** و «**رحیمی**»**ها** در صنوف دیگر فراوانند بخصوص در روسای صنف که وسیله موثری‌برای مبادلات فساد بوده‌اند و نقش بزرگی در ناراج مملکت داشته‌اند.

متاسفانه این عوامل هنوز آزادند و هم بسیاری از کسانی که آنان را حمایت می‌کردند که در یك‌روال‌منطقی **بایستی تمام آنچه بلعیده‌اند از حلقوم آنان‌بیرون کشیده شود و ثروت مملکت به‌بیت‌المال برگردد وهمه آنانی که در شکنجه روحی و جسمی مردم و ضرب و شتم جوانان در پانزده سال گذشته با قساوت عمل میکردند ، بایستی بسختی مجازات ببینند.**

و مهم اینست که دیگر **بهیچوجه نگذاریم چنان‌فضای سیاه و نکبتی** برسر مردم ما سایه‌بیندازد و هرگونه دگرگونی سیاسی نباید موجب خوشوقتی عوامل فسادشده و فکر کنند **وضع ناهنجار گذشته ، پایدار و یا ادامه‌دادنی است .**

فقط دموکراسی قانونی

در حوادث و تغییراتی که روی داده ، در حدی که لابد در صفحات مجله شاهدید گفتگوازاینکه «هدف‌ما» چیست و چه‌مسیری را دنبال می‌کنیم شاید چندین‌شماره دوره جدید مجله فردوسی گواه صادقی باشد که از **راه مردم** جدا نیست باتوجه باینکه مادراین **موقعیت‌خاص** مسئولیت خطیری حس می‌کنیم که بدیهی است آن‌خواننده عزیزی که بما تلفن میزند و خواسته‌هایش را می‌گوید و یا دوست ناآشنائی‌که‌بااسم‌مستعار برایمان نامه‌می‌نویسد، این مسئولیت را حس نمی‌کنند.

ما دراین مرحله از تاریخ مملکت بخاطر اینکه‌مبارزه عمیق مردم ایران شکل اصولی خود را بگیرد ودرگیر یك «مبارزه فرساینده» نشود ـ تا دچار خستگی روحی و ناامیدی گردد ـ حفظ و اجرای قانون‌اساسی ومشروطیت وحکومت قانون را دنبال‌می‌کنیم چراکه‌در قانون اساسی ایران تمام‌خواسته‌های مردم بهرشکل و عنوان‌متبلورست و با انتخابات آزاد وراه‌یافتن نمایندگان ملت‌به مجلسین میتوانند به‌تمام خواسته‌های خود جامعه عمل بپوشانند.

ما معتقدیم این «**آزادی**» و دموکراسی واقعی است که باید **حاکم برجامعه** ما باشد. نبایستی **فریاد برآوردن از درد**، مارا ازچاه‌های خطرناکی که در پیش رویمان قرارمیدهد،غافل‌سازدومشروطیت ماوآزادی مالگدکوب‌شود. **قانون جدا از خلقت انسان نیست و انسان‌باید بتواند بتمام‌خواسته‌های منطقی خود برسد آنهم در چارچوب حفظ آزادیهای دیگران وآزادی جامعه.**

باعتقاد ما یك «افکار عمومی آگاه» میتواند سد راه هرگونه تجاوزی باشد که احتمالا از سوی قطب‌های گوناگون ، یك جامعه آزاد را تهدید می‌کند .

کوشش ما حفظ شخصیت و بالا بردن اعتبار شماست.

کارت اعتباری بانک تهران
یک خدمت بانکی در این راه است.

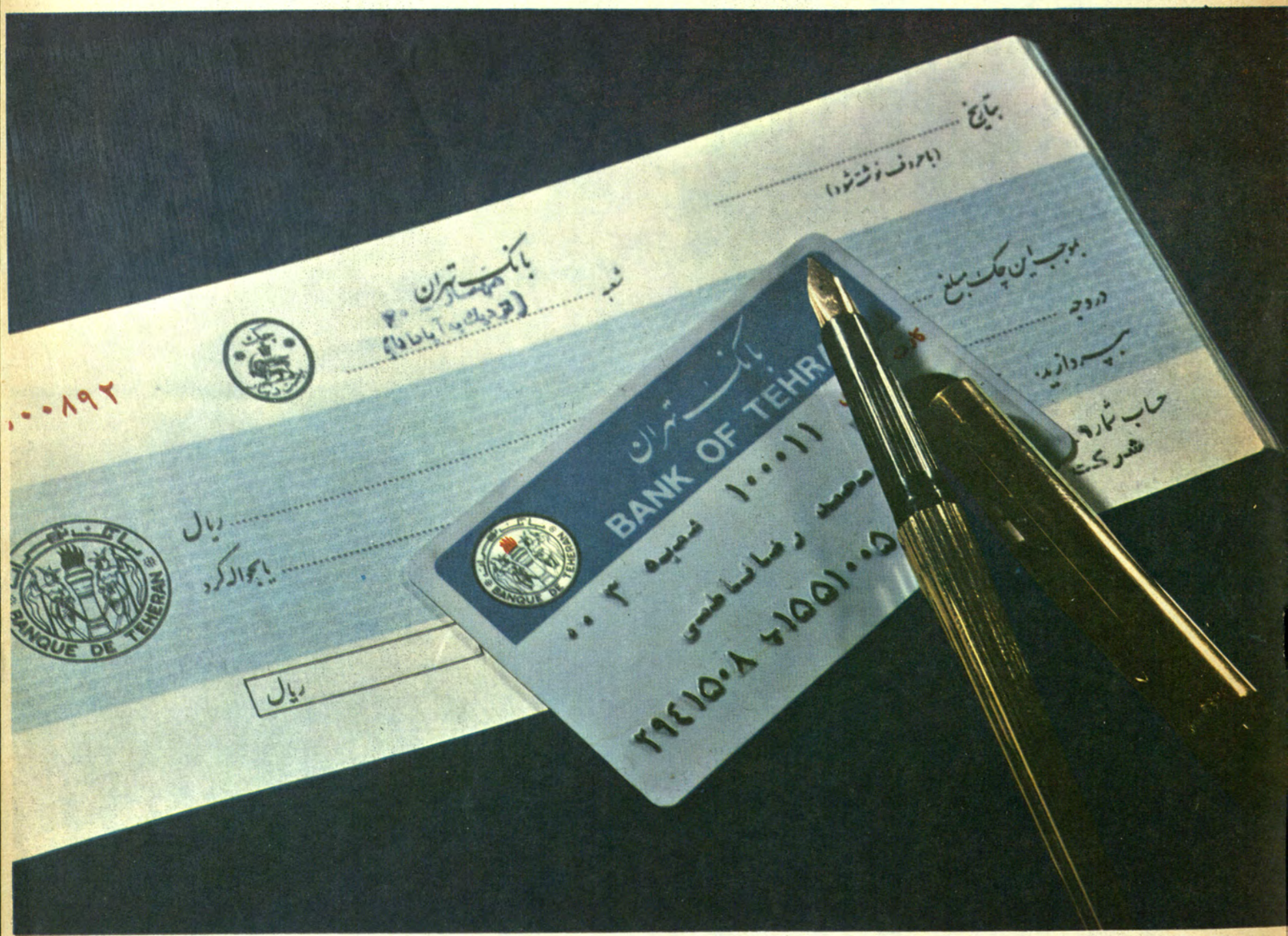

بانک مدرن شما، بانک تهران

هرلحظه با کانادادرای ... همیشه با کانادادرای